

بعلیمی (۱) بسببش حد و اندازه خود شجاعه بداد قد علم کل اناس و شریهه (۲) باغاب^۱
 حدای معیت (۳) و معیت (۴) المعیت (۵) لامعه، شوره در شور^۲ انگیر معالک را که نمونه
 سرانستان بود، سح (۶) آب سماحت و رشحات (۷) سحاب بر شیح (۸) بر شیح و شات
 سرانستان (۹) نموده در حینه بلدان را ر حینه (۱۰) حنور (۱۱) و حنور (۱۲)؛ و خلول (۱۳) و بران
 را سرای^۳ سور (۱۴) و سور (۱۵) سرور گرداسد؛ و عراض (۱۶) اقطاع را با عراض (۱۷)
 و اقطاع (۱۸) با اقطاع (۱۹) بملک در آورده دینده^۴ حدی علوت لا یخدی (۲۰)
 بحدود معالک رسانند

و کاد و حکمه صوب العیت مسکما (۳۹) لوکان طاق الموحیا بمطر الدما (۴۴)
 و الدهر لولم و حن الشمس لو نطق (۴۴) و الات لولم تصد و البحر لوعدا (۴۴)

۱- بو، عاب ۲- ط، دارد ۳- ط، سری
 و، و بر اسرای سور سری ۴- و، و بده

- ۱- خوب دس سر کج که برای آمدن انسان نگارینند و در ذاول امور و حسابها از خوب تا آهن
- ۲- همبنا با - سد هر مردمی آ سحر و جودها
- ۳- فریاد می و، آن دو کلمه را حدای
- ۴- همراهی ۵- سررای ۶- رجس آن (ب)
- ۷- ح رسحه حکمه نظره حکنده مأخوذ از سح بر آمدن ۸- برده (ز)
- ۹- نستان مرا ۱۰- جای قراج گسار کنی جای صاحب آن (ز)
- ۱۱- سادی و فراخی عس (ب) ۱۲- ح حر جومی سکود ۱۳- ح
- طلل امر سرای و جای حرات شده (ز) ۱۴- حس میمانی قروسی (رهان)
- ۱۵- دیوار قلعه ۱۶- ح عوجه ۱۷- سره لوزان سمسر لوزان
- (ب) ۱۸- ح قطع مکرر ال کنان حرد بهماور که د بر رسانند (ز)
- ۱۹- حسه بر کسی ا نازه ای از زمین حراج (ب) نول ۲۰- سکویس خود
- ۲۱- حجاب کردن حواس او آه از نازان بر خد ۲۲- هر گاه
- ۲۳- و وزکا اگر حجاب نمیکرد و آفتاب اگر سخن میگفت
- ۲۴- سر! اگر سکا مسکود (آزا، بی ساد) و با اگر کدا ا بود

« در بیان تمجید مشهد مقدس »

« حقُّ قُضِّ عليك احسن القُصصِ » (۱) حوں خداوند سبحان حل شانہ ماشطہ
سابقہ آنحضرت را صابہ اللہ عفا شایہ (۲) شانہ کش طرہ پر سانی امام ساحت بحسب و حکم

سافر فایں الیث لَمَاعاب عن عاب حواہُ اشع الأشمالا (۳)

برای احقاد (۴) شرار شرار (۵) که از مرج و عمار (۶) شرار اشرا ، و مرو (۷)
و معذبه (۸) ماصای لیل و یار در حال «مرو» نکره ارموسمه ود ، ناندیشه «ان الفرض
مُرم السحاب» (۹) افو حی مواح روان از آب ناسمب روان شد

هناک محمود مابر شدت احوال امور مرو ، بمثال انصراف موبک والارا در
آبسه بمثال (۱۰) «حتی نحیہ شیط من مرو» (۱۱) مُمئل و تصور مساف ، عرصه

۱- ط اضافه دارد شعر ۲- نو، مردود، ع، مرد

- ۱- ما م حوا م رم مرم داسا بازار (ار آة ۳ سورة بقره)
- ۲- نگاهدارد
- ۳- شعر کن سن هما اش حوں عاب شود
- ۴- خافه من
- ۵- ح س
- ۶- مرج ع
- ۷- آنس ربه است
- ۸- مرج حوں مابن و یار حوں الی (س)
- ۹- همایا فرصت ها
- ۱۰- مثل آوردن (س)
- ۱۱- سطر علام بر باد
- ۱۲- مابن و مابن مکرده ، کن ا کا حوس حسوی نامت مرا سرفه ساحس حانہ ربا
- ۱۳- مکره منس ادا المبت حرا سه سه ساه حهد انصاری؟ کف حوں ان انما برای هر کا
- ۱۴- ما م م (محمه الممل)

خودبنامی در آمده با فصلة «خوس» (۱) توس دلیری از بنام (۲) داده تا آن ناحیه حکام
 بر گماشت ، و مثل «خرج» خوس من سوبی غیره (۳) را نکاربرد ، و معاد «عاطر» بعد
 ابواط (۴) را عامل شد اما حضرت نادری با ذری سب (۵) امور مرو را بعدر مقدر
 اعدار (۶) و به رادع (۷) بحم مرو (۸) حکم عملی ، و گماداب (۹) بدایر حادقابه ، ماده
 دمامیل (۱۰) فسادر «سور» (۱۱) «سور» (۱۲) را از اندان ملک از داع (۱۳) و اعدار (۱۴) داده
 اشهب (۱۵) شهاب سررا «ز حوماً للشباطین» (۱۶) «حاسب ارض سمهر فر من عمان ان ساحت
 ملک محمود را «سور در سب خوین بهال معصود از حوی بنامس و معقل (۱۷)
 حصول اربوا (۱۸) سافه و د که حیر انصراف و کسوا لاد مرو مروی و مسموع گشته ، داست
 که رمانه نامحازی (۱۹) احوالین امحازی (۲۰) و دواب امحازی (۲۱) اعمالش «ازی (۲۲)

۱- ط ، حدح ۲- و ، ملک را ۳- و ، محازی

- ۱- شهری است در نظام و سناور (معجم البلدان) ۲- در حسن
- است (رب) چپاندن ۳- دهن خوس (نام مردی) از قوت دیگری است
- ۴- صطوبعنی ساول است ابواط جمع و ط و آن هر جر منلی بود گویند او جنگ می افکند رجائی که
- فلات است این سال رای کسی را که ادها کند آنچه را مانک است (معجم الامثال) ۵- ذری السب
- د حسدگی و روسی آن (رب) ۶- ما داره سدن (ب) ۷- افاء
- ناردارنده حاج ۸- مرورا ابواغی است و از مصلو ابوع حوس وی آن معصود
- است و ابواع آن صبح اورام صله و دمل و حم آن لعاب و ما است (از صه) و بحم مرو حکم اضافه
- مده به است صبه ۹- ح کمد ، لیه حرکتی که کرم کرده بر معصود دبال
- بهد (رب) ۱۰- ح دمل ۱۱- ح آبله ربه
- که بر اندام بر آند (ب) ۱۲- هلاکی عذاب را (ب) ۱۳- نار داسی
- ۱۴- سب فرود آمدن (ب) سرار کردن ۱۵- است به رجنگ (رب)
- ۱۶- رانندگان مردنوا را (آرآة ۵ سورة العنک) ۱۷- آسجور
- ۱۸- سمر آ سدن (رب) ۱۹- ح معری گد ان ۲۰- افاء
- ناب معاطله با هم دهن (رب) ه افی سازوار ۲۱- ح معری ، داب و ربوا بی
- ۲۲- سر د کسه (رب)

است، ارجویس مسارعت حو بان و «شَرَّ السَّيْرِ الْحَنُوتَهُ»^(۱) ایلغار کرده تا مشهد طوس
عنان با کشید «مِثْلُهُ كَمِثْلِ صَنَوَابٍ عَلَيْهِ نَوَابٌ فَاصَابُهُ وَإِذَا قَتَرَ كَغَيْطٍ صَدَأَتْ»^(۲)

حسرت شاه ظهماسب که در آن اوان شاهرود و سظام را مرکز دایره شاهی
ساخته بود بعد از استماع این حسرم تعجب حراسان، شاهرود^(۳) زبان نشاط گشته
حیش بس طامی^(۴) «اَوْرَسُ مِنْ سَطَامٍ»^(۵)، از عالی و سظام^(۶) «بِاسْتِعْدَادِ»^(۷)، استعداد^(۸)
داد^(۹) و وایر^(۹) رزم را سظام^(۱۰) عزم مُضَرَّم^(۱۱)، و هیون هاعون بود همایونی^(۱۲) را
سظام^(۱۳) «سَتَامٌ»^(۱۴) آمود^(۱۴) «مُاعِمٌ»^(۱۵) کرد، و با فولاد پیکران سکران، پیکران^(۱۶)
جهان پیمان، همایمکن^(۱۷)، مهمان^(۱۸) عر دمت رد و در حدود حاحرم پیر احتشاد^(۱۹)

- ۱- بو، الحقیقه، ع، الحقیقه
۲- بو، با استعداد ناری حواس
۳- ع، همایون را، ط، همایون پی
۴- بو، اسام

- ۱- بدترین رفتار فرسیده صحفه است و آن بلند برداشتن اسباب دست و پایی را و حیوان
رفسوی بالاحاج است در نفس نا نفس است بمقدار یک ساعت چنانکه به ندهوا بر حسب اندازه، و در وقت
ساعت دیگر (ازرب و مجمع الامثال)
۲- بس مثال او مثال سنگ همه از بس
که در او با سنجاقی من رسید آبرو ناری در شب من و آنگار آراست و محبت (بر آینه ۲۶۶ ص ۲۶۷ شماره)
۳- نام مسارعت ناریم ا نیز که بند (برهان)
۴- حاشا، حشر، شان
۵- شعاع بر سظام بس بس سظامی
۶- سزحان این کلمه ا (کما های، ۷۷) معنی
۷- بعد نه انانی
۸- در دناول، آاب و اسباب، ا را کنار
۹- سظام، آهن سردی (ب) آسگانه، سظام را اول فرورنده آس (رب)
۱۰- لکام
۱۱- ۱۱- اوره حبه
۱۲- لکام
۱۳- مرحان (برهان)
۱۴- ۱۲- محبت آمده
۱۵- آاب
۱۶- لکام
۱۷- لکام
۱۸- ۱۶- لکام
۱۹- ۱۷- لکام
۲۰- ۱۸- مهمان
۲۱- ۱۹- لکام

طوایف خورشاهی (۱) و خراسانی کرده^۱ از راه اسپرایین (۴) مانند^۲ خورشاه (۳) خراسانی که بر مداراب چرخ اسپر آیین دایر است سمت مقصد روان و وارد ملک حوس نما (۴) یعنی حیوشان گردند ، مدار آنکه حیرت‌بخش شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بحر ص مقدس رسید آنحضرت بطریق عاجل ما را کب و راحل از مرو وارد حیوشان و در موکب شاهی ناحنگجویان و درم کوشان چون سیل حیوشان و بلسگ خروشان معرم اشراع ملک ارمک محمود ماهجه (۵) طوس (۶) آسای لوای مطوس (۷) را طالب طوسه (۸) سمت مشهد طوس ، فاکت فرساست و آن باعنی باعنی (۹) ، باعنی (۱۰) ، باعنی (۱۱) ، باعنی (۱۲) گشته باب نفاق گشوده و در شهر برست و بمخالفت در خاسته درازک نشست

شهر :

عصی السطان فاندرت إليه (۱۳) رجال یضعون أما فیس (۱۴)
 و صیر طوس معقله قنارت (۱۵) علیه طوس «أشام من طوس» (۱۶)

۱- هر یوه ، سوره ۲- یوه از کلمه ، از راه ، اما بعد را ندارد

۱- خورشاهی از برای حوس ۲- اسپرایین ، از جبهه های بحرورد
 است ۳- خورشاه و مقصد آفانست ۴- حیوشان و اس
 کلمه مقلوب ۵- رک ح ۱۸ ص ۱۵
 ۶- ماه (رب) ۷- بک ورمبا از هر چیری (رب)
 ۸- در ارفاد حومی و نارگی او ۹- او
 ارمی سیمکار ۱۰- گمراهی ۱۱- طالب (رب) ۱۲- ماهم نه می
 گراسدن ۱۳- ماهرمان کرد نادشاه را من شهاب مسوی او ۱۴- مردانی
 که می کنند کوه ابو فسی را ۱۵- و گرداند طوس را ماهنگاه خود پس گردند
 ۱۶- ترا و طوس شهر ، در از طوس (شعر از اموال صحیح دسی است رک تعلقات) و سمت آنحضرت اتمثلی است
 و طوس مصر طوس است و نام مردی است از مدینه که مراغ سناز میگرد از کفیار آنحضرت به مراغ اوست
 که میگفت ای مردم مدینه چند که من در میان شماست استظار خراج دجال را نرید و اگر مردم
 شما آمدند ما در من در میان زبان ما سخن حسنی مکر و دوش مکر که سمعین (ص) مرا نراند و در مکر که ابو بکر
 از شهر فرید و وز فل عمر نالغ کشیم و روز فل عثمان ن گرفتیم و روزی که علی عمل رسید مرا فریدی
 آمدند کسب ما را من (صحیح الامال)

بر ادکناء^۱ (۱) راسب روش روشن است که ورمحشی ماه بحشی (۲) در حذاء (۳) ماه چهارده شبی درجه درجه باشد و از حسب^۲ (۴) در رابر حسب (۵) چه آند و حشش (۶) حشش (۷) درشش سرو حشش (۸) چه حلوه نما بندو عمل سطحی نارای سطح (۹) چه سارد «الحق ابلح و الماطل ابلح»^۳ (۱۰) اتمام محاصره حندان بود که شاهد رور گار (۱۱) برقرار نام این و «اروی (۱۲) سه نار گوشه ابروی هلال سمود (۱۳) سوسانی و الملك سه نوبت جام سمگون ماه ادر رجون مسایر کرده بر محمودان ساء عالم امکان سمود در شب هجدهم ماه مع الاول ساء سبع و ثلاثین و مائه عدد الف (۱۴) مشهد طوس بحوره تسحر در آماه ملك محمود ارك گریح که اگر بحب ناساری رك کسد و در حب طالع اسماء (۱۵) اار و بر گک^۴، شاند راه بحابی روی خود برگشاند و عرص (۱۶) سهام و اب نكشه صواب عرص (۱۷) و عرص (۱۸) ماند

۱- ط، ارکما ۲- ط حسب ۳- و بخلح ۴- ط، رگ ا د

۱- حد کنی بر خاطر (ب) ۲- له بلفاع بر که بر وهان

بالا، ولی در مبدی الارب و ط آن کسر اول و سکون دوم و هج سوم است ۸- سطر (ب) ۹- نام کاهنی است از من دت که دوران جاهل م ر ح و س س ا ب که در بدن او حر است چه اسر اسح ای نبود (ب) ۱۰- حقی س ا ب و باطل آمنحه و م س (ب) ن ا ل ب ل ح و ل ح ل ح ۱۱- معصود ماه است ۱۲- آسمان ۱۳- معصود است ب که محاصره سه ماه طول گستا ۱۴- ۱۱۳۹ هـ ۱۵- کوالدن ۱۶- آماج سانه ۱۷- آبرو ناموس (ب) ۱۸- ماع و ح (ب) و ا ب ح ح م م س مال د ما

حاقان بی بطر بعد از ظهور اس فتح دلپذیر بعد از بگانه دو گانه شکر ادا کرده
 با شکر ستیره گر چهار طرف قلعه را سرپیخته وسط در آورده علعلله نشاط شش جهه
 گیتی د افکندند و همانشب و صی نای قلعه هشتم و کعبه هشتم که حمامه رو پوشش
 اطللس چرخ بهم^۱ و چا کر جا کروں در گاهس عهل دهم^(۱) اسب^۲ کشمد زوردنگر
 سر سر ارك شو ش نورس انداحنه چون رگ الا در بلارك^(۴) حمد منصور مقصور مسود
 نه فاد ادا مس الا سان ضر^۳ دعار نه^۴ ملسا اليه^(۴) ، ملك محمود آستان ملك پاسبان
 مولای اس و حان شامت و بعطف^(۴) عطای^(۵) عاطف حاقانی بوسل حسنه آفتاب
 عهور گر بوئه^(۶) حاش نایف اگر چه در اس عرصه^۴ پرفراز و فرسب بسبب شش
 سیب^(۷) عطای حد نو بسبب^(۸) حمد روزی^۴ مکب ها بسبب اسب ، اما سایر بعضی
 بواعث آحر تباع قهر^(۹) مکبت^(۹) و مکبت^(۱۰) و صحفه عمرس نکلت هما^(۱۱) کتاب^(۱۱)
 شد و مکب بکنه

- ۱- نو، اضافه دارد، اسب
 ۲- نو، از کلمه و جا کر، استعاره دارد
 ۳- و، عهور گر و
 ۴- نو، عرصه

- ۱- بعهده حکما مدم عهل دهم آحر ر عهل ارسلله عهل طولمه اسب که از عهل مهم صادر
 مسود و در مرتبه بهم اسب از اهلاک معنی ملک ممر و آنرا عهل فعال نامند و در لسان اهل شرع خبر مل
 است ، این عهل مؤرد همولای عالم سعلی اسب و صور و نفوس اصرامن را عناصر و رکنان اضافه کند
 (از کساف اصطلاحات الفیور)
 ۲- سمد ر سنا جوهر (رهاں)
 ۳- (و) خون
 ساند اسار رنای جووند مرو دگارس ا نارگسب کنان بی او (آیه ۱۱ سوره زمر)
 ۴- کرانه ، حاب (و)ب)
 ۵- حاد (و)ب) و عطای عاطف اضافه سه بی اسب
 ۶- کوه سب سبه (رهاں)
 ۷- دهر (و)ب)
 ۸- صاحب براد
 ۹- هلاک ، بحاک افساده ولی دن معنی فقط بلای مجرد است معال سده
 ۱۰- کنان سده (صح)
 ۱۱- و سبه سده (و)ب)

شعر ۱

بکه بر حای مردگان موان رد بگراف

مگر اسباب بر رگی همه آماده کمی (۱)

روحه بلع الع گردد و حامة الالع مسح^۱ در الالع طعن الالع (۲) سرا بند^۲

شعر ۲

ما دالئی ر ک الساد و عده

ای ائسود ادا ر کتب مسادا (۳)

اصالب ال عا عا اوساها

من دالئی ر ک الاسب مسادا (۴)

شعر ۳

به هر که چهره را فروخت داری داد

ه هر که آیه سارد ساری داد

ه هر که طری کله کج بهاد و مند سبب

کلاه داری و آ بر سروری داد (۵)

۱- و مسح ۲- بوه سر آید ۳- بوه سر

۱- ارحاف سراری (حافظ مصحح فر می ود کتبی ص ۳۴۱) ۲- ذع

هرل و طراف (برهان) ۳- ای که دست به تاهکاری روحان بنا که من ک

ه سرا گری تاهکاری کم ۴- ماه کردی ای > در ائسود تاه که س که تاهکاری

رد بر رگ گردد (از الفج می بسعد ال ه ج ص ۲۲۳) ۵- ا حافظ به آری

«حفظ ما صدقوا فيها و باطل ما كانوا مع لمون» (۱) «سجانه صفر عن قلیل بفتح» (۲) «سجانه اندری بروحه رابع رابع (۳) و فای (۴) جمیع مهمات و ملکان (۵) «ملکی و مالکی گسیه د امهات (۶) امور ممالک عظیم (۷)، محولاً و کوشید و در اصلاح ملک سقیم حکیماناً اصابت کار برد، و جهان شوریده را صبر آفتاب آسای جدیدی آسای داد که در عهد و زمان صاحب ارض اربعین (۸) مسواست گفت و عالم آسینه را رای جهان آرای سوعی آسای بحسب که در دور صما (۹) حرر ما (۱۰) از زمان مسواست شمس»

یا من اعاد رهنم الملك مسورا (۱۱)

و صم الراي امرا کماں شوراً (۱۲)

اب الامر و ان لم تُؤب مشورا (۱۳)

و الملك بعد ان لم و من سوري (۱۴)

۱- بو زمانس ۲- ط، زمانه را ۳- ع، بو اصفاه دازد سحر

۱- (و) ما بود سند آنچه کردند و باطل است آنچه منکرند (ارآنه ۱۹ سو هود)

۲- امریاست که مرودی ترا کنده می‌سود هلی است که برای مقصی شدن چیزی سرب و د

(مجمع الامثال) ۳- او از و من ۴- افا از هی

گسودن و رفیق یعنی انجام بکار و ۵- بخ ملامه بزم اول ناره نلا

۶- سخ ام که‌ها را ان وده سنده اصل هر جز و عهدان (رب)

۷- سخ بی‌سود و لطف نیست ان ما امهات آسکا است ۸- رحایه مده

(رب) سمای معروف مقصود ناامنی و آسوب است ۹- صجات مدرفای و

مقصود تکلیف است ۱۰- رحای مادن سمای ۱۱- ای کسکه

مار گردانی کسب به سنده ابرید من ۱۲- و فراهم کرد سدر کاری آکه

ترا کنده بر ۱۳- امری اگر چه فری بناسه مانی ۱۴- و کسو

[عهدان بی‌سود می‌بود] (اسما از ابوالفتح سده نعل نسخة الدهر بمال... ۴ ص ۲۱۷)

در آن اوان که از طرف بحر اسنان حور آسان نمگدشی، رطوبت اُمنست (۱) امس
چنان شد که هر روز آسمان طس طلا (۲) بر سر گرفته^۱ از حاور باحتر رفتی، و کاروان
فلك هر شب آهنگ سر کرده در د^۳ آسمان از سماهنگه (۳) کاروانکش ناح گرفتنی
از سع اسماعش اندالی (۴)، اندال وار الف بدل کسند (۵) و علیحه^۲ (۶) عل جهل از صدر^۳
وهوای نعلج (۷) از سر بند کرده^۱ عل اطاع کردن گرفت ماه (۸) از ار کرد بد
کردازی دست شمسید و طعاه (۹) کرد رل لُر (۱۰) کرده در کسج حرها شمسید
درداران از دردان حلج (۱۱) امس گرد بد و راهران در نا نارهستی^۴ نعلج حلج (۱۲)
کشید

اصت العُلا عطلا و حطاب حدها (۱۳) و حطاب العُلا حدها حطابك عمده (۱۴)
و مائه تُسری نما سماله (۱۵) ادا لصح وافی کاب الشمس عمده (۱۶)

۱- ط، گرس ۲- عب، علیحه، ط، علیحای

۳- ط، صدور ۴- عب، بار از ط، بار بار

—

۱- آرو (زب) ۲- ورس - رسد ۳- ساه کا، انکس
شعری (رهان) ۴- کج ۵ ص ۱۲۲ ۵- الف کسند
داع صورت الف بر ن سه جن و بعض کوبند که د انام مام اسره ها رسه مد که ما اس سکل
اله ما بعدا مسوید (عنا اللعاب) ۶- ۹ ص ۴ ص ۱۲۲
۷- حرطای نمودن (وب) ۸- ح ناتی باه مان ۹- ح طاعی
۱- مراد مطلب کام (ره ن) ۱۱- لرح ص ۱۲۲ سطر آخر
۱۲- دهی (ن) ۱۳- سنای مرکن احوال کدا نور سبی ده
۱۴- بر صداسیم بر کی! خوردن، نداسیم ترا گورن ما ان
سنای ندان مد ان با ندا صحف جاهی سند ندان
حوسند آسانا

بعد از تحساد و اهل فساد «ام حَسُدُونَ النَّاسَ عَلَيَّ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (۱) از اعتلای
 احسرت بخت و پرورداری که روز بروز مانند مهر گیتی فرورد شرصوء جهانگیری مکرر
 «بِضَاءِ لَأُنْدَحِي سَاهَا الْعَظِيمِ» (۲) در هبوط کواکب طالع خویش استدلال کرده و در
 استدلال (۳) و استةال (۴) اعوان نادری ، و استدلال و استعلال اعیان شاهی مکتوشدند
 و در پیشرف امور دولت از سوء حال (۵) احلال مکررند ، و حادأوا بالباطل یئد حصوا
 ه الحق (۶)

من رام طمس الشمس جهلا احطا

الشمس بالتطمس لا عطی (۷)

اگرچه از جانب آهنگان آنچه ناب اذة احلاص و مصافات (۸) بود شاه طهماسب
 پیموده میشد اما ا حصرت ساه النفاة خاطر از بسر کمر آ و سوی مان، کتیره (۹)
 پیستر واقع میشد و مرانای مرا ای الف از رنگ کلمت عارضی بالذات نصفه
 منحسب و جمال ماهد السام ، از بحمل و بحمل (۱۰) حمل امید در رفت

۱- بوا کلمه النفاة ، ندارد ۲- و، و کمه

۳- و، کلمه سر، ندارد

۱- آنا رملک مسرید من مابرا مر آنچه دا انسا را خدا از فضل خود (از آیه ۵۷ سوره نسا)

ی که سناه نمکنند روسی آ را بل باومعه و ر عظمست نار لسانست (مجموع الامال)

۳- حوازمردن ۴- اندک سعردن ۵- دروسی (اورب)

۶- و همه دله گردند باطل ؛ باحر که د خداان حق دا (از آیه ۵ سوره مؤمن)

۷- کسیکه بجواها باندن کردن افنا را از روی نادانی خطا کرده است آفات ماکل انود کردن

و سنده م سود اعظمان ۸- حالم کردن دومی (ب)

۹- و صی ۱۰- ربوبی

بموردن قصد مناسب است از برای معرود جمول

چون سعادت سعادة (۱) و به ميم (۲) و شاه (۳) ابراه (۴) بحائب ارجاس شده بود،
 شاه طهداس بحائب مشامور^۱ عمان بهصص حمانه چارم (۵) نكتامي را پوشنده چاك
 ردء و لموس (۶) دورومي^۲ را در لباس استتار بپوشده، آن بحصرت بثل^۳ ان دواء الشق
 ان بحرصه (۷) برشمه دهب رای و سورن حسن حلقه بهرفو كاري حانم حلقه (۸)
 الف پرتاحنه بگداشده كه بحنه بروی كار افتد، و مشاهب (۹) را بسا هست (۱۰) و
 محالفت را بمخالفت^۴ (۱۱) و عاق را بوقای و بوقا^۵ (۱۲) منحج ساحمد و در سناق
 اس خالان جمعی از افاعنه هراب قصد عارنگری شد (۱۳) ناسر (۱۴) سروح (۱۵)
 خالاد و اسراج (۱۶) افراس (۱۷) خودسری کرده بحواشی مملكت در آمدند، ابج

۱- عب، بو، ط، مشامور
 ۲- عب، دوره بی، بو، دوروی
 ۳- عب، بوقای، بو، بذارد ط، طوقای
 ۴- عب، را بذارد

- ۱- ح ساء بحس (ن)
- ۲- سعه - ج
- ۳- حصان افعال س بحری سدن (افرن الءا)
- ۴- وشي مخصوس ساء عی نه ان (ساجحه) ع ازلن امرا (لعد بقل عتاب)
- ۵- حانم بوشر (ن)
- ۶- هما ن مان ما كین ده حن آس - ده الءاسق
- ۷- ان حانم د اصلاح فاسد حانم سیه كونسد (افرن الءا د)
- ۸- محسان ان
- ۹- كلمه ا كینه معن كرنه انده كی شد آ صبی حلقی اسب بفتح اول و م و حلقه فسه و محله فاك
- ۱۰- حنی اسب د تمام سح و حطاس و صحیح آن مساحنه اسب حنیان معافله بصی عداء ب حدن
- ۱۱- حنی اسب د تمام سح صحیح مساحنه آمسرس سوا كرن
- ۱۲- معافده كرن ما كسی ازم كرفس كسی ا (ن)
- ۱۳- اسب كرن (ن)
- ۱۴- دوا ان كه رس
- ۱۵- ح سرح
- ۱۶- ح فرس اسب

تتفاوت ایشان ابلاغ (۱) مثنوی کرده چون آن گروه گستر (۲) حر گرم گرمی
 ندیده بود دیده کسب (۳) و اولجا (۴) به پر داحتہ (۵) الفاسلامه (۶) حدی العسمة من (۷) راعسمت
 شمرده حرها؟ شرها و سرها حرها گوناگون خود را بعمان صاحب رسانند
 موکب مطرف عارم قلعه نسکان (۶) گشمة با افاعة آجا حنک سسگس و اعلام
 نصرت را بچون اعدا رنگین کرده عیانم به صرف و رسم مشهد مقدس ه
 کت



۲- بو

- ۱- سرعب مرفوح دسمن دوندن (عبار
 ۲- مکا محیل (برهان)
 ۳- عارف و حناول لب رکی اسب (حواس
 ۴- عارف لب معولی اسب (مندانسیاسی ج ۳ ص ۲۴۴)
 ۵- میناب مکی
 ۶- گرچه د
 در عینک رکی مر (جمع کرده و اب سد شان
 کسب (برکی) معین اول و کسر دوم معنی بد از مصدر کسماق (برکی)
 اردو عسب اسب در مجمع الامثال حر امثال مولدین آمده است
 همة سجدها مکا سب ولی طاهرأ ریاض مسنگان مقصود اسب

در بیان بهصت رایات همایون بحالت هرات جلد بیاد نعرم

تأدیب افاعه اندالی

«الذین طعموا فی البلاد ما کثروا منها الفساد» (۱) و چون افاعه اندالی عهدی بود بعید که عهد مظانوع (۲) را شکسته مسافعت (۳) و مسافعت (۴) با دولت بهه صغوبه نساد، و در اطراف ارض اقدس (۵) «افسد» من الارضه (۶) رحبه و افساد مسکردند، لهذا عریمت تأدیب آن گروه د خاطر خاطر بصمیم یافته در چهارم شوال سنه اربعین و مائه بعد الف (۷) سار مشاوت (۸) و صاوت (۹) کرده موکب والا باعدی (۱۰) و شکرده (۱۱) و لشکری جالشکر (۱۲) چالش (۱۳) کرده ورون اراهی اعداد بقصد تاهی اعدا در بهصت آمد

السکه (۱۴) باقوی (۱۵) که ارسره زهردی طعنه بر چرخ هروره گون سرد

۱- ص ۴ عده ۴ و عدی

- ۱- آبانکه طعمان کردد در شهرها برسنا کردند و آنجا ماهی را (آ ۱۰ و ۱۱ سوره الفجر)
- ۲- فرما برداری (ب)
- ۳- ده وی کردن (ب)
- ۴- شمیر بر سر بکنه سگردن (د)
- ۵- مسهد صوی
- ۶- نماد کسند ر اردبوجه (کرمان جون حدار روزانه) منلی است (رک مجموع الامسال)
- ۷- ۱۱۴۰ هـ
- ۸- بهسره بسوی سکا سگر حمله کردن (ر)
- ۹- سکا سگر حمله آوردن
- ۱۰- ظاهر ا عده ای هر سنه لسکر و آوردن وصف
- ۱۱- محرن کار آرموده (ک برهان و حاسنه آن)
- ۱۲- مبارر و دلاور و جنگجو (برهان)
- ۱۳- حنک و حدال (برهان)
- ۱۴- برهان بر کی سزده راد (برهان)
- ۱۵- دهی است اردهسان ر ب حام

مصر (۱) قناب (۲) گوهر آگس و آرا جاناب طهرور بن کوچ بر کوح مرحله پسمای
 وادی مهر و کس کردند الله بارحان افعان حاکم هراب سر برای کسه خوبی برای
 ناقص ، ناقص (۳) لوای عرب سده اسباب بمائل (۴) و بمائل (۵) را عرب و در موصح
 موسوم به کافر قلعه (۶) با حشی چون کافر (۷) در خوش ، تحائل (۸) و تحائل (۹)
 متاهل (۱۰) گسب بعد از آنکه ساه ساه حردۀ طلام (۱۱) از قلعه کافر (۱۲) عزم حیل
 کرده ناس (۱۳) و مهانت او به ناس و مهانت (۱۴) تبدیل باوه خون پای لب (۱۵) در دست
 ندید (۱۶) روی ر باوه پشت نداد و در سر پل سکسان (۱۷) پای سکسانی افسرد
 شجاعان شجاع (۱۸) صوت لسكر ادري مانند اردهای دعان مدبر ارسلی که نسوی
 نسان (۱۹) رود سب هری رود (۲۰) روان گشتند چون گا و فلک لعاب گورن (۲۱) اردهر

۱- بو، بعد از آن

- | | |
|---|---|
| ۱- مکان روم | ۲- ح ۵ و هم اول سای کرد بر آورده (رب) |
| ۳- برافسانده (ب) | ۴- روبرو ب |
| (رب) | ۵- کاردار و کردن |
| ۶- در مرز ایران و افغان سنان بن حوس علام و باج گرجانه (سهه معابری) | |
| - در ما (رب) | ۸- با هم خصوصاً کردند (ر) |
| شدن مانک دیگر (رب) | ۱۰- ساحه (اورب) آماده |
| اول شب تاریکی (رب) | ۱۱- تاریکی |
| د حزب و دلمری (رب) | ۱۲- شب تاریک (رب) |
| (رب) | ۱۳- حزب |
| ۱۶- در دست دندن ، حاصل بودن ممکن بودن | ۱۴- حوای (رب) |
| ۱۷- بن | ۱۵- بر فرازی |
| برینل و صوفیان است بود لحراب و سانه هراب در برینل و سکسان | ۱۶- مار نا |
| مار ما و ۵۱ از مار کوچک (رب) | ۱۸- مار نا |
| ۲۰- این رود اردامنه جنوبی کوه ناماد افغان سنان سر حسمه گرفته از اجنه هور | ۱۹- ح ۵ و هم اول رودم آب راهه وادی (رب) |
| گانه بن از مسرود کردن هراب نسبت سناز متوجه بنده خط سرحدی ایران را تشکیل میدهد | |
| (جعراهای طسمی کههان ص ۹۶) | ۲۱- ر سب و معنای صبح (دعان) |

فروردیحت و قاقم (۱) فلو (۲) قندُر (۳) شب را از حرکت سجای برانگشت

شهر ۱

سودند شکر و بر لاجورد سمور سینه راد رواه زرد

دم در گاو دُم (۴) دم ده گاو (۵) پلنگ حو که عوغای و عا (۶) را بصور ، و عا (۷)

دُ ار (۸) ، و ناداب (۹) سبب صمد سور (۱۰) و دئار (۱۱) هم کردند

شهر :

الأسود أسودُ العاب همتها

وم السكر هه (۱۲) فی الہ سلوب (۱۳) لالسلط

حمله کی داخل من حمل (۱۴) مهنای صامد (۱۵) و رسا (۱۶) گسته مامد نور

قوی نور (۱۷) سبب نور (۱۸) حو سر و هژر رزم نور (۱۹) عدب (۲۰) مور ،

۱- عا ، عدون ، نو ، عدن ط ، باصول سیر و عدب سور

۱- سسی مامد صعبا و عاب گرم (رهان) نوعی خارنا از مره سمورنای (خاصه رهان) و
کنابه از رهم هبب حنا که سب را فطر که بند (رهان) ۲- مستندوم (رب)

۲- حیوی سینه بر واه سب با س (بره ن) و فام فلو و ه در سب اضافه سینه بر است

۳- بفر که نا (رهان) ۴- سب کور منا و ودانر (رهان)

۵- وعی مانگجو خروس (س) ۶- وعی حنک (س)

۷- مگس ۸- ح دس دس ۹- ح دس دس ۱۰- ح بر (س)

۱۱- ح دس کر که ۱۲- حنک بر ۱۳- موده (رب) مصل

کسه ۱۴- حمله برنده بر نا کرنده مرار سبر بر (ک مجمع الامثال)

۱۵- محسان این کلمه را صفا سس معنی کرده اند ولی بنده معنی صفا است تا سدا مامد مامد مگر

صفا سس ۱۶- مامد سس برودن (س) ۱۷- صمد

۱۸- صبا و حیر ۱۹- حنکجو (رهان) ۲۰- ده و سبای هر چیزی (س)

وصول شهر هر يك به يك آهونك گور^(۱) سرس در در ران، و از دهای فولاد ریان
در چمك، سان گر كك دژم مرصه حنك كترار^(۲) كسند و^(۳) فلک و گاو
رهن^(۴) از صعود و برول گر رهای گاو چهر^(۵) ناف و پش ر حوش^(۶) در دند،
و از نوران^(۷) عاز دار الحرب^(۸)، حوت^(۹) آسمان ماهی^(۱۰) رهن مشه گردند
فتشاده الخلق^(۱۱) عده هم^(۱۲)، افاعنه آهو^(۱۳) فعال شعر دل^(۱۴) که ار کارهای ستر گره^(۱۵)
امراں باشعال شعال مستی^(۱۶) و گاو اری^(۱۷) معتاد گسه در گوس قبل^(۱۸) حواب
حر گوس^(۱۹) و صر لست بلان شر افکن را فراموس کرده بودند ما اسکه بر شهر ر

۱- نوگوسرین ط، کوه سرین

- ۱- مؤلف بها هم بودند از اسماء مخصوصت حنا که گرد سرین ظاهرأ گور مسه به است
سرس همچون سرس گور از ت کتب حرام و رسم گور سرین (مخبر صی دهر سنای ص ۲۸۸)
- ۲- حرام و شمار از روی از (رهان) و در آن ابهامی است بمعنی دیگر آن حوک ۳ هرج
دوم از هرج دوازده گاه ۴- هفده عوام از ما که مسکند و من بر روی
شاح گاو است
- ۳- گاه ره م که ن ر دار تا خرج م که حور م که مری
- ۴- گور که بر آن شکل سر گاو است و نام گور فریبون ۵- برانگینه
سای (س) ۶- زمگاه میدان حنك ۷- نام روح دوازدهم
۸- هفده عوام که مسند است گاه که زمین را بر مباح دارد روی ماهست ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹-
- ۱۰- مسه شد مخلوق بر آن (از آیه ۱۷ سوره حد) ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹-
- ۱۲- بدول کینه نامرد (رهان) ۱۳- نامعاب (رهان)
- ۱۴- در فرهنگها دیده شد که با مرادی گز که مس است یعنی آزاد مانده (کلمه بدل گر که
است) ۱۵- سخنان مهند آمر گوس اسلام نمودن در ساندی (رهان)
- ۱۶- محستان از طمه احباب علب مکن کرده اند واحد آنرا با هم ۱۷- حواب علب

۱. در میبهندند، رین در گاو نهادند (۱) « كَا هُمْ حُجْرٌ مُسْتَمِرَّةٌ قَرَّتْ مِنْ قَسْوَرٍ » (۲)
 از موقوف خندان مُبرع (۳) و بار رین گاو (۴) گشته در حاك باد صبا (۵) سبع آشمار کس
 را آب داده رایت فرار افر احمد ، هر والا عسکر قناعت اثر دوساعت در معادن ایشان
 حیان اقامت مُطرب (۶) کرده شقه گشایی ماهچه لوی آسمان فرسا، آثار « اقرت
 الساعة و اشق القمر » (۷) ظاهر ساختند و ناعلان معاطب (۸) و معاظلت (۹) رُعب (۱۰)
 در لرزه الساعة شقی عظیم (۱۱) بر فلوی مخالفان ابداعتند بمعصن هجج (۱۲) هجج (۱۳)
 هجج (۱۴) ریحی عاصف (۱۵) و هموه ای (۱۶) فاصف (۱۷) در اهتر ار در آمد که ار شدت آن
 ارض کروی همت گرد باد و پست و بلند جهان صعب « سواء العاکف مبسه و الناد » (۱۸)
 پذیرفت، و آسمان ارعارصه عمار عسین (۱۹) بیرین (۲۰) را عوطه مشککی طلعت فروست،

۱- ط، نو ریح

- ۱- رین در گاو نهادن و استن (مرها) ۲- گوا آن حرهای
 وحسی رسا بودند (که) شرحه از سر (آیه ۵۱ و ۵۲ سوره مد ر) ۳- از حای
 بر کینه (ر) ۴- المله سامع (مرها) ۵- مه صعب است
 حوالی هرات (حاصله نو) و ام تا معروف معان دو ۶- ثبات گسسته
 ۷- مردک مند نام و سکاوه سد ماه (آیه ۱ و ۲) ۸- این است در سبع ظاهر معاطب
 بصم آوردن ۹- رینی حصب ۱۰- بر
 ۱۱- همانا لرزه قناعت حر است بر (ار آیه ۱۵ و ۱۶) ۱۲- ترا که جه ۳ دندن (ب)
 ۱۳- باد (ار ر) ۱۴- حنک (ر) ۱۵- ج عاصف باد صبا
 (ر) ۱۶- ثود، برگی (ب) ۱۷- سلکسته (ب)
 ۱۸- تکاسب د آن (معحد الحرام) معصم و آسده (عرب رار) (ار آیه ۲۵ نو ه الحج)
 ۱۹- سینه عین روحم ۲۰- آفتاب، ماه

وهری رود^۱ (۱) رود صرصر (۲) گناب از هبوس (۳) و ب (۴) هیوب (۵) بردنك شد که
 کره حاک ساد رود و عالم امکان اسه عصر از باد دوشنبه روز طریقی از کثرت گرد
 و شدب باد چشم از محاربه پوشیده هجرتك نادی (۶) حسك نمیتوانستند شد ، آباد
 بحوب از دعای فلک بیرون رفت افغانه چون معارصه خود را با عسکر منصور ماند
 مهالته طلعت نا و یافتند، راه مصص^۲ (۷) و عدد (۸) سالتك مهبج (۹) عدد و پورش و
 عددار لمحای (۱۰) نادمه ای پورش گشبه برك نوادع (۱۱) و ر کس (۱۲) بوس نقارع (۱۳)
 و تعداد (۱۴) نمویه ۵ دراز (۱۵) و سارل (۱۶) و سائل (۱۷) و سائل (۱۸) برداشتند
 از آنجا که دست و باروی دولت قوی^۳، و بخت نا برو پرو^۴ همب خسروی بود، مصص
 بوجه ندران (۱۹) آسمانجرا شدود (۲۰) هزارشان^۵ اجرام (۲۱) و صهوف ناسشان

۱- و، هر برو بو، هری
 ۲- بو، مصص
 ۳- ص، ص
 ۴- و، نا برو سر
 ۵- و، هزارشان

- ۱- رك ج ۲۰ ص ۱۹۲
 ۲- صرصر دو قریه است از سواد تعداد گناب بی
 عسی ، وان پورا تان دو قریه است دهد (معجم البلدان)
 ۳- وردن
 (ر) ۴- اد گردا گنر (ر)
 ۵- سماء (ر)
 ۶- آقا آغار کرده ابتدا گناب
 ۷- حاملوسی کردن (ر)
 ۸- مکر
 ۹- راه سدا و گساده (ر)
 ۱۰- نگاه درد کنی و محاربا معنی
 مدنی کم و کوتاه
 ۱۱- ماهم آشی کردن (ر)
 ۱۲- ماحتس
 (ارر) ۱۳- ا سره بکد گنر اطمن ردن (افرب الموارد)
 ۱۴- هم از دی کردن ۵ سره بکد گنر اردن (افرب الموارد)
 ۱۵- ماهم وا گوشیدن (ر)
 ۱- ماهم سکار کردن (ر)
 ۱۶- ماهم سکار و براج کردن (ر)
 ۱۷- ماهم سکار کردن (ر)
 ۱۸- رد کردن و مرا اری (ر)
 ۱۹- اسب اصله رنگی منای ورد و سرج مراسم را
 (رها) ۲۰- ج سد
 ۲۱- شکافه شدن (ر)

اجرام (۶) یافته همان معدنات بحیثین را مشاهده کردند، ناچار طالب گوهر امان
گشته را بنگان، بنگان بنگان، بنگان مرجمت حاقانی روی آوردند پس انالت هرات را
دستورسایق نالته بارخان معوض و حمام مؤبدة (۲) اقامت و احسنة (۳) مؤبدة (۴) عرب
ارآن بواحي معوض (۵) شد، ولوای طهر التوا (۶) بحالت ارض اقدس هصب اوت

هدی، جائل (۷) بروی حلقه مطر

جود و وری (۸) ناد (۹) حلقه اهب (۱۰)

و اردی (۱۱) العجر سدو هل اصبه

و اول العبت (۱۲) قطر (۱۳) ثم تسکب (۱۴)

و نتمه حال هرات من بعد، نتمه (۱۵) ناروی سان و بلسه (۱۶) ولادة مهال حواهد

گشت «ساناوا علیکم» «د کرا» (۱۷)

۲- نو، بلسه

۱- ع، ط، اصافه دارد شعر

۱- سانسه گردید (رب) ۲- امف باب معقل مع رده (اردب) اب (المنجد)

۳- ح حنا حرگاه (رب) ۴- امف اب معقل بارخان اسماء سنده (ب)

۵- حوب و طمان بر آورده (ب) ۶- السواص حصان و طهر التوا معنی همراه

۷- مع معقله «مع اول و حیا م، آماره علامات (صاٹ) ۸- آتش حسن از آسزده

۹- مع رده حوب نا آهر آ -

۱۱- کنود ۱۲- ما ان

۱۳- آسحه صناد (رب) ۱۴- از مصدر اسکاب معنی

۱۵- معود و مبره نسه که دورشبه کرده د گردن ا ا ارد برای دفع جسم (ب)

۱۶- گوهری طهر و همانند (رب) ۱۷- رودناشا که نجه ام برسما ارآن ذری (ار آ،

۸۲ سوۃ الکبیر)

در بیان تمحیر اضمهان نهون حد او ند سبحان و قدر

و «ذلك هو المصل الكبر» (۱) در مدارح ابن کاز و معارج (۲) اس رفتار اشرف
 علیه جانی که حامدان سلطت را حصم الد (۳) بود و قراب (۴) عداوت را حداد (۵) احد ،
 «حسب ان لن بقدر علیه احد» (۶) حدنو هرات (۷) صولت را در هرات با طائفة ابدالی
 مشغول جنگ ، و عراض (۸) محالک را عرس (۹) می صنعم (۱۰) و بحر سی همگ
 بافته بمصون ،

مهر در حشده چوپنهان شود شب پره نارنگر میدان شود

اشرف (۱۱) آسا در عسب حورشید تاب همانون ، نال بلندپرواری گشوده با حمشاد (۱۲)
 حشود (۱۳) و استمهاد (۱۴) خلود (۱۵) و استجماع (۱۶) بنص (۱۷) و سود (۱۸) و السعادت (۱۹)

۱- و ، حد

- | | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| ۱- ارآنة ۲۹ سورة الفاطر | ۲- ح معراج ، مردمان (رب) |
| ۳- صحب خصوص که معنی مثل کند | ۴- غلای تا نام شمیر (رب) |
| ۵- شمیر مر (رب) | ۶- مدارد اینکه هوا است مر او کسی |
| ۷- شهر منه (رب) | ۸- ح عرصه |
| ۹- حوا نگاه سر | ۱۰- سرمنشه (رب) |
| ۱۱- سب سره (رب) | ۱۲- کرد آوردن |
| ۱۳- ح حصد حمایت | ۱۴- ناری حواس |
| ۱۵- ح حد | ۱۶- مر ا هم آمدن |
| ۱۷- سپاهی | ۱۸- سماء |
| ۱۹- مر ا گنصه فرساید (رب) | ۱۷- بسند |

جفاف (۱) و ثقال (۲) و استعداد (۳) و فارس (۴) و رحال (۵) و اسر کلب (۶) طالب (۷) و انطال
 و استحصال (۸) عراق (۹) و اعارب (۱۰) و استحصار سراجس (۱۱) و سراجس (۱۲) و بهه
 مصعب (۱۳) و مصائب (۱۴) و فرهاد (۱۵) و حریم حریم (۱۵) و اراضیهان اصول حریم (۱۶)
 از دحام حریم (۱۷) و حریم حریم (۱۸) که حورمگک نامان بیانان بعد از سراسر است
 رسید، و کشتی الصد فی عرسه الأسد (۱۹) مصمم سحر حراسان کرد
 ادا اراضی کما تراص (۲۰) الهره او شکت ان سقط فی افره (۲۱)
 و معادن بهر از اراضیهان عفاف سربس پرواز لوای همانون سرب از صد گاه اعادی
 هرات از گشته وارد ارض اقدس و کتاب (۲۲) حریمای (۲۳) حراسان بجانب اوطان

۱- صاء، رجره ط، رجره

- | | |
|---|--|
| ۱- سبکوار | ۲- گراسار (مأخوذ از آیه ۴۱ سوره ونه) |
| ۳- آماده کردن (رب) | ۳- مع فارس، سوار (رب) |
| ۴- راه (رب) | ۴- سوار کردن طاهرأ استعمال قناسی است و این باب از ماده ر کب |
| ۵- دنده سب | ۵- خورنده و خواهنده (رب) داوطلب |
| ۶- آوردن | ۶- اسبان باوی گرامی راه (رب) |
| ۷- و نا این کلمه جمع اعراض است (رب) | ۷- ح سراجان گرجی |
| ۸- ح سراجون بص اول است بر وجه شکل (رب) | ۸- است که بر او سوار |
| ۹- سده و طباب بگردن او نینکنده باشد جدا که سوگن شود (اعراب الموارد) | ۹- مسمی |
| ۱۰- آبراهه | ۱۰- مند در سوراخ سبب (رب) مثل است که برای مرد سبکتر |
| ۱۱- ر د | ۱۱- سرب (رب) |
| ۱۲- (رب) | ۱۲- مانند خورنده سبکوار در حوا نگاه سرب این مثل برای کسی ریند که |
| ۱۳- حیوانی محال باشد (مجمع الامثال) | ۱۳- ح حسن (اررب) |
| ۱۴- حص و حص (رب) | ۱۴- ح کینه، لسكر (رب) |
| ۱۵- می آوار (رب) | ۱۵- آرمند |

مرحص گشبه بودند خون این حصر حیرت‌آور، فارغ (۹) مسامع (۴)، و این نوبت سابع (۴) شایع شده بعرض سنده (۴) و الا رسید، برای اعلام مژده هرب (۵) اعلام مهر اعمال^۱ رسامیه (۹) الاعلام (۷) دلخط ذوبها
 ۱- اللجم ۲- آفایها ۳- مصائل (۸)
 ۴- مستانها (۹) فرامس (۱۰) نافر و آنس باقطار ممالک و امار (۱۱) مسائلک اصدار و بقصد احصار^۲ حصا^۳ (۱۲) محصر (۱۳) حضور حضرت^۴ قبا آبی محصر (۱۴) صرصر بطر و سرعان (۱۵) مولانا احصار (۱۶) نافته باعرم (۱۷) رزم (۱۸) عرم روم کرده بهراج (۱۹) مهر حرام هراج (۲۰) ا

شعر

ه مظم ۶ ها کتت احسب ممله (۴۰)

ان الشروح علی الواری نوصح (۴۱)

- | | |
|--|--------------------------------------|
| ۱- عا، ط، امراه دآرد شعر | ۲- نره ط اعطار |
| ۳- ط، احصار | ۴- عت، خواصر |
| ۵- نو، حصر | ۶- ط، مضم |
| ۱- کوبنده | ۲- ح مسمع مکسر اول گوس (رب) |
| ۳- گوارا | ۴- درگاه (رب) |
| ۵- ح حس | ۶- مؤت سامی، علمد |
| ۷- مؤت سامی، علمد | ۸- کم ودر |
| ۹- دوغاره ازبو | ۱۰- ح فرمان |
| ۱۱- ح فرمان | ۱۲- ح حاصر، مملت بردگه (رب) |
| ۱۳- بردگی (رب) | ۱۴- اسد و سه |
| ۱۵- ح مبرع مسم اول ملک سررهبان (عمات) | ۱۶- دیند اسب |
| ۱۷- صبر (لرب) | ۱۸- ناب (رب) |
| ۱۹- اسب سربانه (اعرب الموارد) | ۲۰- اسب مملت رو سه (رب) |
| ۲۱- اسب فریبی که گفان نداشم سراز (دیند) آن | ۲۲- که هما اربهار در حینا بهاده مسود |

و گمانا الخوراء حین بصوت (۱) لد علیه و الثریا تُرقع (۲)
 ناهواج گران سبک عنان ساحتند، جهر گنایه (۳) و ایرد مصادره (۴) و صرف
 سرادقه (۵) و عرص فیالته (۶) و نشر بیارقه (۷) و حتر رواعده (۸) و نوارقه (۹) و اهیق
 حرایه و اهد دهائنه (۱۰) و بدل فی صوان الملک دیناره و اشعل فی حط ماء (۱۱)
 الملک علی العدی (۱۲) باره و نیب (۱۳) القاب (۱۴) و طها (۱۵) علی یم (۱۶) المعسکر (۱۷)
 من الجیم (۱۸) الحاب (۱۹) و آشان نافر و شان در هر مرل ماء حر گاه (۱۹) مر حر گاه
 ماء (۲۰) می افراحتند ، و سا هره (۲۱) ارض را ارستاره های آفاق تاب آفتاب قناب ، و

- | | |
|---|---|
| ۱- ع ، فیالته ، بوا ، ساعه | ۲- ط ، واشتعل |
| ۳- بوا ، القیاب | ۴- ط ، بعد از این کلمه اضافه ، دارد ، پس بحکم والا |
| ۵- ط ، حر گاه | |
| ۱- و گویا خورا هنگامیکه ارمالنه نسبت آمد | ۲- بعد از این اسم مر آن |
| و عریا روی سداست | ۳- ح کتیبه لشکر (رب) |
| ۴- ح | |
| مصرف ، شمس (رب) | ۵- سرادق ، سراپرده ، حیمه ارپنه (رب) |
| ۶- ح فیلق فتح اولوسوم ، لشکر (رب) | ۷- ح سیق |
| ۸- ح راعده | |
| ۹- ح ناری و معصود از رواعد و مواردی بوب و اسلحة آسی است | ۱۰- ح دهسه |
| ۱۱- روی | ۱۲- دشمنان که با آما در حرکت باشند ، و کلمه اسم جمع است (افراد انموارد) |
| ۱۳- ساحه شد ، مر آورده شد | ۱۴- ح هه ، نمای کرد در آورده (رب) |
| ۱۵- بالامر آمد (رب) | ۱۶- دریا (رب) |
| | ۱۱- لشکر گاه |
| (رب) | ۱۸- ح حیمه (رب) |
| | ۱۹- اضافه سیمی |
| ۲۰- حر گاه ماء ، هاله ، ماء | ۲۱- روی زمین (رب) |

شامیه (۱) های ستاره چهره (۲) طناب ، رشك مُعسكِر نجوم فلکی هینما حشم

گناهسُ ناطب بالذخوم کواهلأ (۴) و عادتٌ فاقمت بالذخوم کلاکلا (۴)

و فیحاء لو امرن صبا الریح بیثها (۵) اضلت مثلتٌ مستمرٌ الدلائل (۶)

متی ترها یحلت السماءُ سراقاً (۷) علیها و اعلام الذخوم تماثلاً (۸)

و در سرزمین مهماندوست (۹) دامغان تلاقی با افعان اتفاق افتاد، و اشری سار که (۱۰) و ر که (۱۱)

رایت جلادت اعتلأ و آنس حدان اصطلا (۱۲) دادٌ حواء بالظم و الرثم (۱۳)

۱- بو، مادت

۲- بو، فصب

۳- بو، تماثلاً

۴- ط، اضافه دارد

و لواصحب دارالك الارض کلها

۵- بو، ط، رافرواح

۶- بو، ط، رافرواح

۷- ع، اضافه دارد مثل

۱- سرآمده (بند)

۲- راه کهکشان کهکشان

۳- گنجه هامت (شاید از جهت ابرهاغ سینه نه گنجه شده) در آویخته است به ستارگان دوشها را

۴- و بار گشته است سرافکنده به ستارگان سینه های خود را

۵- و زمین فرایحی

که اگر بگذرد تا زمین همان آن

۶- هر آنکه همراه شود پس

روشنی (راهنمای) خواهد ارسانه ها

۷- هنگامیکه کسی آرا نداری

آسمان را سراپرده ای

۸- بر آن و ستاره های نمودار (روشنی) را سکره های

این اسعار از انوسمند رستمی است در وصف حانهای که صاحب بن حمان در اصفهان بنا کرد و از شاعران

در بار خود خواست تا هر یک فصدای در وصف آن حان سرآمد و همین صاندی گفتند که مجموع آن

۹- صده است در

«ادوات» نامی است (رکب شمه الله تعالی ج ۳ ص ۴۴ به بعد)

۱۰- جسم و اندوه (رب)

۱۱- سلاح

۱۲- بر افروختن

۱۳- آورد آن بر آرا و حاک و اس مثل در اکثر

رسد (مجمع) مثال

باوصف اسکه عدد و عدد عددو (۱) عدد (۳) و حد نداشت ، حدیو کامکار بیرنا حیوش
 حائشه (۴) و حنود طائشه (۴) و ححافل (۵) حافل (۶) و أفواج 'مقاتل در مقابل ایشان
 میدان رصع (۷) و مصع (۸) و عرصه و عك (۹) و معك (۱۰) آراسته ، قدسیان 'ندعای
 الله معك (۱۱) رمان و دلبران دست نظراد (۱۲) و طمان (۱۳) گشادند نداوة الامر (۱۴)
 بوپیمان بری انگیز عدد آهنگ نا رمور کچمان (۱۵) که سوار حرابر (۱۶) بودند
 نا نداشتن وب^۲ و حرابری^۳ (۱۷) و تمسک ، در حرابر (۱۸) روم و مشه حسک کلر آتش
 کرده^۴ ، بوب اردر دم در دم علمدار را نا چند من ار دلاوران سشتاوران افغان نا آه
 و افغان ار پای در آورده راب نگوسار ' اشرف ' را اساسار دادند « صرب الحابه
 بالحاءص (۱۹) «علم متاو هم و لکن الله فتلهم و مار میت ادر میت و لکن الله می» (۲۰)

۲- ط اصافه دارد ، دشمن کور

۱- ط ، قدمان

۴- ط ، کرده

۳- ط ، حرابر

۳- حوشان (اررب)

۲- شماره

۱- دشمن

۶- مصع

۵- یح حافل ، لشکر صلیم (رب)

۱- بی حافل (رب)

۸- شمس ردن (رب)

۷- سره در مردن (رب)

عراطف (اررب)

۱۰- نشان گرفتن در حسک ، در-اك مالیدن (رب)

۹- در حاك مالیدن (رب)

۱۳- بروه

۱۲- بروه کوتاه (ب)

۱۱- حنود ناواسب

۱۵- رمورك

۱۴- آهاركا

ردن ناك، سنگر (رب) اعداد ما رورس)

و۶ی ار اسلحه ناسد سر آن ما ب سر (رهان) کما ی آهین مرادف ما ص عر ، (حائشه رهان

۱۶- ح ح و شر

مصیح آفای د کرمعین نهان ار بصر الفاعل الدخلة)

۱۹- (ك بملعاب)

۱۸- یح حرره

۱۲- ك بملعاب

بندید شعا آما برا ولسان حنا اکسماره ۵ - - ولسان

دل‌های حصوم حصوم کش **سَأَلَهُمْ** (۱) از ناب نوپ بی اب، و بی پستان (۲) و تمس (۳) و پستان (۴) شد و سبب ثنات ثنات (۵) ایشان از آب سبب ثنات (۶) نبات (۷) و نبات (۸) و **أَنْ نَصُرَ كُمْ اللَّهُ** فلا غالب لكم (۹) افاعمه حون دندند که مُسَارِبِ (۱۰) و مسازاب (۱۱) ایشان با حمود صاحب فر مابند مُلَاعِمَهُ (۱۲) مُصْهِورٌ (۱۳) ما نازی (۱۴) و احل (۱۵) و حدان حدان (۱۶) و حدل (۱۷) با عصمراست (۱۸) نمشسته (۱۹) سرطان (۲۰) آغار هقیری بو حنک حور (۲۱) پالهمگ (۲۲) سرطان (۲۳) را از سُرح اسد (۲۴) دل سرح اسد (۲۵)

- | | | |
|--------------|--------------|-------------|
| ۱- نو، پستان | ۲- نو، طء، س | ۳- طء، نبات |
| ۴- ساب شد | ۵- نو ندارد | ۶- نو، مشه |
-
- | | | |
|--|---|------------------------------------|
| ۱- هلاکی ناد آما (از ت) | ۲- اسوطاضه (مرهان) | ۳- هلاکی (رب) |
| ۴- هلاک | ۵- ح سه هم اول گروه دلاوزان (نمد) | ۶- طیح کمنه |
| رند (از رب) | ۷- حراب (مرهان) | ۸- وبران (رب) |
| ۹- اگر ناری کند شمار احدا بر علیه کمنه ای باشد بر شما (از آیه ۱۵۴ سوره آل عمران) | | |
| ۱۰- سرد (رب) | ۱۱- سکار (رب) | ۱۲- نازی کرد |
| ۱۳- گمشک | ۱۴- ۱۵- حریع (رب) | ۱۶- بجه آهو موت گرفته (رب) صحه شمر |
| (افرب الموارد) | ۱۷- صحه آهو (خواستی) دندند (رب) | ۱۸- شرمشه (رب) |
| ۱۹- رهزار (رب) | ۲۰- حرچک، رهزار حرچک را برای بار کسب صلیرند | ۲۱- دو سکر، نوآمان |
| ۲۲- دوالی | ۲۳- روح سوم از روح دوازده گانه و صورت آن روح شامل همین سازه است | |
| ۲۴- اسه سرور | ۲۵- روح سمانی باشد که بر کنار لجام است حسب بند (مرهان) | |
| ۲۶- ام روح پنجم | (افرب الموارد) و نام روح چهارم از روح دوازده گانه است | |
| | از روح دوازده گانه و در آن انبامی است یعنی استعاری آن لسكر گاه نادر | |

عنانگرایی نمودند، یعنی ارسطوآت، نادره نادره حواری (۱) بنیاد هرب و دو نازه در آن مکان که تنگنای بس صیتی لیسق (۲) عیسق (۳) بود نهمة حرب کرده لجاجاً لجمع (۴) و لصاب (۵) را فرو گرفتند «بل احوأ فی عُشور و نُعور» (۶) من الحملین ملتقای عار (۷) عارتگر گشته حدیو بیهمال که عرصه طمر (۸) و طرد (۹) را طود (۱۰) طادی (۱۱) و اُثبُ من اُصمَ رواسی (۱۲) بودی عور (۱۳) من الصدقین (۱۴) را عور (۱۵) بن الصدق (۱۶)

۱- و، تمرد ۲- بو، طرد ۳- حط، رواسی

- ۱- سردره حواری در راه سیمان بهران من فلاق و انوان کی ۲- سنگ
- ۳- سنگ، صیق لیسق عیق، اراصاب اصب (رب) ۴- سنگ
- ۵- صبح اصب سکا اول و سکون دوم، سکاف حرد در کوه سنگ مرار لیب و کسانه بر ارمب (رب)
- ۶- بلکه سمپندید دوسر کسی و سر مارزدی (ارآنه ۲۱ سورة الملک)
- ۷- لسكر (رب)
- ۸- معنی مقصود معلوم نسد، کی از معانی طبر در حسن و حسن
- ۹- رانین
- ۱۰- کوه کوه مررگه (امدازرب) ۱۱- نامت
- ۱۲- حسن اصب در مجموع الامثال ۱۰۲ من اصم را من آمده و بودسد (اراصم (اروب)
- ۱۳- هلاکت (رب) ۱۴- صان دو
- ۱۵- ح عره، کزنده او هر حری (رب) و
- ۱۶- صان غلاف مروارید

نهیة خاشیه از صهیة هل

۲۵- محسبان از کلمه ۱۰ منری از منارل هم معنی آرد اما د ولی دره ب است و همزه رای بدس باه دآرد و هر چند منری هم را که حمله اصب هل السد الملک گفته اند (الفهم ص ۱۰۹) ، لکن تا مرج اصب منینه نمسود. نظر قرب معنی این کلمه بهی صورت و معنی بسا شمران اصب د من ، ود صل آرد ، هواجر امی العاشی مرج (رب ارب الموا) و در عبارت رای لسكر گاه ادر استعاره آمده است و مقصود از این جملات غم بسمی لسكر اصب ، وجه گنجاندن این کلمات در عبارت گذشتن از اسما هها و بسببات امهامی است که در آن صبت بر سب بهی ائی روح موجود اصب دستان که هر گاه ا اصب نارس زوم به سرتان سپس به حورا به رسم

شمرده بعون خالق خالق (۱) ناأحد حید (۲) شکوه، اولاً در عارض (۳) کوه اربعین تهور
 استیناف مصاف کرده از شعار (۴) سیف هباز (۵) و عراز (۶) ریح (۷) خونار مدلول
 «هدأ عارض منظرنا» (۸) بر عارض دشت و عروص (۹) کهسار آشکار ساختند، پس
 نعروص (۱۰) کلام «هسته الر حال تفتح الحال» (۱۱) مافوح راحل (۱۲) عرم را کتب (۱۳)
 نموده نقل منقله (۱۴) منقله (۱۵) منقل (۱۶) حدل (۱۷) و ایقاد (۱۸) منقل (۱۹) حدل
 کردند. قعه (۲۰) رمهریری قلل از آتش افروزی منقل (۲۱) اعدادان بطل کره نار
 گشمه هر کل رمیسی از شقایق (۲۲) حمل فانبع صیمرا بی (۲۳) ارعوا استمان و شقایق رار
 سد، واردود، منگک عکس لاله در چرخ بیلوهری چون طره سمل مویان نبره و نار جمعی

۲- ط ، حدل

۱- ع ، صاد، عراز

۴- مو ، ندارد، ع و منقل

۳- ع و ایفاء ، ط ، ایفاء

۶- ط ، و جمعی

۵- تمام سح صیمرا بی

- ۱- خالق خالق ، آبرسنده کوه بلند (اروب) ۲- برآمدگی و سندی کوه (رب)
- ۳- هر دو حساب (رب) دره ۴- ح شعوه ، صبح اول ، سری شمس (رب)
- ۵- بران (رب) ۶- دم بر و نبره و شمس (رب) ۷- نبره (رب)
- ۸- این اریست ماژان دهند ماژا (از آیه ۲۳ سوره احقاف) و در آن دامنای قوم عادات که خون ابرعداب
 را دیدند صدا شنیدان نار است ۹- راه در کوه (رب) ۱۰- مصون (رب)
- ۱۱- همت مردان بر منگد کوهرا در تمام سح همه آمده است ۱۲- ماده
- ۱۳- سر کوه (رب) ، ۱۴- منعلای ، مقدمه الحس (اشمشکاس) کلمه ترکی
- اصب ۱۵- گرا مار (اروب) ۱۶- راه در کوه (رب)
- ۱۷- سر کوه و میانان از آن (رب) ۱۸- افروحن آس ۱۹- آسندان
- ۲۰- بالای هر حجر (رب) ۲۱- منگک ۲۲- ح شصه ، شکای
- میان دو کوه (رب) ۲۳- مانند صمرا بی ، رعانی برنگ سر هم فرم ، خون

مُتَدَاكِس (۱) و اَحْمَى (۲) مُتَكَوَس (۳) اَر اَعْدَا دَر اَن هَا لِك (۴) كَثْرُ الْمَهَالِك هَا لِك شَدِيدَه
 و حِمَال (۵) كَوَه بِمِثَال دَر الْوَاد (۶) حِمَال (۷) اِر صَدَمَات كَوَه اَفَكِن بِلَان رَاه عَدَم رَا سَالِك
 بَعْدَا رَا سَعَار (۸) سَاعُور (۹) مُسَالَطَت (۱۰) و مُمَابَدَت (۱۱) و تَأْجِیح (۱۲) سَاعُور (۱۳) مُسَالَطَت (۱۴)
 و عِزَارَت اَشْرَف نا تَأْجُوع صَفْتَان اَفْعَال جَوْن بِيْع ۴ فَوَلَاد بِيَكِر حَدُو بِيَهْمَال رَا سَا
 مَسَد (۱۵) سَد اَسْكَمْدَرِي دِنْدَه قُوْت مَعَاوَمَت و مُقَاوَات (۱۶) و قَدْرَت مُلَاَحَات (۱۷) و
 مُجَالَات ۳ (۱۸) اَر مَجَالَات نَافِت ۴ اَر فَرَار جِيَالَان (۱۹) ، مَسْكُوسَة (۲۰) الْحِصَالَان (۲۱) رَاك
 حِصَل و حَوْل (۲۲) و حِيَالَة (۲۳) نَمُودَه حِطَل (۲۴) و حَامِل و حَاسِر و حَاتِل (۲۵) و حَاسَب

۱- ط بحای جمله راه عدم احاك ، هامون برابر آ

۲- نو ، مع ندارد ۳- بو ، محالات ، عت ، ط ، محالات و

محالات ۴- ط ، پاره

۱- سَعَار (و)	۲- گروهي	۳- مریکدنگر نشسته
می‌دین، مودرمو (و)	۴- مانس سر کوه و پائین آ (و)	
۵- پرویدن (و)	۶- ح لود صفت اول، کرانه کوه (و)	
۷- ح جمله کوه	۸- مراهرو حسی (و)	۹- مود (و)
۱۰- مضر رزی (و)	۱۱- مخرجو مبین هر دو مرمو در جنگ (و)	
۱۲- مراهرو حسی (و)	۱۳- آتش (و)	۱۴- مانکدنگر
جمله آوردن (و)	۱۵- حامگرس	۱۶- معاواه سرد کردن (و)
۱۷- ملاحام ، ناهم خصوص و بواج کردن (و)	۱۸- محسبان این کلمه را	
مسا ره بر حمه کرده اند ولی در فواصی محالاه ارمصدر (ح ل و) بمعنی آشکارا کردن کار است و		
آ که بمعنی مانکدنگر کسی در حرسب مجاوله ارمصدر (ح و ل) است	۱۹- ح حال ،	
کوهجگ منفرد (و)	۲۰- سرنگون	۲۱- ح حال، ظم
۲۲- سده و کسر (و)	۲۳- کسر (و)	۲۴- مصطرب (و)
۲- فرقه (و)		

و حائث باصفهان شاف «دهوا حول حول» (۹) و جمعی از رُکمان (۴) و رُحال (۴)
 رحال و ارحال (۴) را در حال ، رحال (۵) آسا ، سر بر بندد و ناخحر و ححجر (۶)
 ححجره سکاف ، منا حر (۷) و منا حر (۸) ارباب منا حر و اصحاب منا حر را در منا حر (۹)
 مملکت و منا حر (۱۰) حمل در بندد آمده اند دستور نامه درهما اندر سب خنک
 نوپ جانها را ارجح بود و سب مشاهده کرده بود حواس که مُصارعت (۱۱) ، مصارعت (۱۲)
 آعار^۲ و مُعارص (۱۳) و معارصت و معارصت و معارص^۳ (۱۴) پر دآرد ، بر انجام اسباب
 اقتتال اقتال^۴ (۱۵) و اشتعال^۵ مسافت (۱۶) کهن اشتعال نموده تا روی طغر ، باز روی
 تاورد گاه آورد تا مورچه خود با خوش خوش پوس فرون از مور و ملاح که

۳- بو ، معارص

۲- بو ، آعار

۱- ط ، و بنداد

۵- ط ، و مسعان

۴- ط ، و امسال

۳- بنا دگان

۲- سواران

۱- و سب مرا کنده و برسان (رب)

۵- ح رحل کسر اول ، ره ماده (رب)

۴- ح رحل نکسر اول ، لشکر (رب)

۸- ح منحر

۷- ح منحره ، سوراخ منی

۶- هر چه بنفوس (مرها)

۹- ح منجره ، گرداگرد (رب)

مصح اول و سوم ، فرنان جای (رب) کلو گاه

۱۲- کس کس گرس

۱۱- مشامب

۱۰- ح منجره ، ماه و پاهای (رب)

۱۴- حفتنگر

۱۳- منی مناسب دنده بند

(رب)

۱۶- ح

۱۵- از سر گرس کار

سپیدن خلاق کردن (رب)

مرفد ، آسگاه

حوش (۱) حراد (۲) رادر داحر (۳) لیلنا وک سهام دلنورم بدو حسد و به سماک رامح (۴)
 واسعة صبا آداب رره گذاری و مع ربی می مو حسد نعم اسمعال (۵) اسمعال
 موده دای اس یعنی بوب صرب رن (۶) زا که ارمعالبه اس حرج مانگون آسی (۷) ود
 دکالطه المرعه (۸) مخط آن صرحه حوار ساحتیه مه ای مساوا (۹) و مهاوا (۱۰)
 سد عاقل اراده به انهاب بوب و مگ صاعقه نار او اسف و سه ان آندا * دلبران حکم
 مصاهبا (۱۱) اس نا آن خواهد داس و ر حاج (۱۲) سهام خلاد س اصلاص افواج
 عدوشکن فعل ونا بر ر حاج (۱۳) اصحور (۱۴) صلاب (۱۵) دکالما ارفد و اراا لاجرب
 اطفاها الله (۱۶) پس حد نو * در ا دل نادل اذل حرم و حرم حرم سنس (۱۷) سنس (۱۸) و

۲- ط ، آ ناز، ندارد

۱- ط ، بوب حرار

۴- ع ، ط ، حه و عهال

۳- ط ، صلاب

۱- رره	۲- ملیح و حوس اسمعاله است و سب سب ملیح ا
۳- ح ریحور سب سعب سباه	۱- سباره است بر رت برار با الی سرور ملیح
۵- کس حواس (رب)	۶- وهن وب (له)
۷- هم کالطه المرعه	۸- ا ا کده ر رار د
۹- مه کاروه وای مسط آن معلوم سد وضعه ر سلاب فاعده است	۹- مساوا
۱۰- مهاوا سبیدن (رب)	۱۱- م م د
۱۲- ح ریح هم اول سکار رن مره (رب)	۱۳- ا س ا ه
۱۴- ح صرحه سماک بر رت (ب)	۱۵- معی
۱۶- که ارمو حسد آسی برای جنگ فرو ساند آ را احد (ارانه ۶۹ سروره مانده)	۱۶- هر د
۱۸- ح سب نوس (رب)	۱۷- راهی
دربیدن (رب)	

۱) اهل من و عمن (۲) من (۳) اصحاب و کل و از روی اسما استصا را حالی
 جزء و کل موده اصحاب کبر و فردر کمال سوکت و فر اسکه و بر س برد
 صرعام وارد جمله جمله گر کردند صاصله (۴) و و هلهه صغوف و اوله بر سهر
 بر و در لاله ر و (۵) افکند حملا^۲ گاوان (۶) سر کار ر لزل در گاورد (۷)
 آنکار صاحب^۳ ر^۴ هاجم فناء^۵ (۸) و سطوع (۹) رهج (۱۰) و تمام (۱۱) و ام ساعت (۱۲) و
 ساعت^۶ و ام بندار که^۷ الیاء و ام^۸ فی قائم (۱۳) سه هجه^۹ از اب و ب های محر ف
 ام حمام (۱۴) احسام فلهی طران از مسام (۱۵) عرصه سامان^۸ (۱۶) حون

- | | |
|-----------------|----------------------|
| ۱ و بر س مور س | ۲- ع ص ارحلاب |
| ۳ و گره و ص گسب | ۴ و ط و از |
| ۵ ع فام | ۶ و ساعات |
| اصافه دارد | ۷ در اسحا سخته و و ط |

حد و مخرج روح مودند حون هر و و فرو هوسک هوس و د و لکرس هس
 سکوه و رن اوری دمع حصم ساوسوس زمین را ر ازح رح س ان زره گرداند
 و ملان کموان مردگنو وان و گوان اکوان مهات سو وان که هر اکت هس چپان و سر آمد
 اکوان و دند و کت بره و دوی حری در حوسق روست در افکنند
 ۸ و ط مسامان

- ۱- رام بند (رب) ۲- آزاده بند (رب) ۳- وس (اردوب) ۴- انگا (رب)
 ۵- اردهاو نام صورت سوم است از صورهای شمالی (القوم من ۹۱) ۶- حج گاو کرد
 و م زرد کبر (برهان) ۷- گدوی که در افسانه ها گویند زمین و سب ارمسناج
 است ۸- ثروه مردم (رب) ۹- بلند تود دن (رب) ۱۰- کرد
 (ن) ۱۱- تود (رب) ۱۲- ضابط ربه اضر
 ۱۳- صاحب حرم مومند ۱۴- حج مومنه سو اجهای ر
 بازان معی سده ولی در فوامس اف سب

حریان نافت از^۱ کثرت طعن و صرب انابیت (۱) رواععب (۲) با حیا شیم (۳) راععبه (۴) دم ارهدمی رد ورمین از هیجان مواد دموی^۲ بعلت (۵) اُحمره (۶) مستلاشد^۳ و کردن سران و سرهای گردان (۷) سیوف مسلول^۴ (۸) و عمود کران مصر و سب و مندقوی (۹) گردند، دین (۱۰) مورچه حورت که از صنعتان قوام (۱۱) افراس (۱۲) دوی اُملة (۱۳) و عوعای بالان مورعدت، نملی (۱۴) شنبه بود ار شدت دود و دجان دودی (۱۵) گشت عاقبت با اُحد سدستر (۱۶) حدت سد سر^۴ بالکلیه ردع ماده هساد گشته با قبائل حدت و حافظین حقیان (۱۷) لوائی حصم فالج سدس پد نرفت، و راب مسکوشش ار علت لوی (۱۸) بر خود بیچید «اشرف» چون حواجر حواجر^۵ (۱۹) سهم اقبال مُردع (۲۰) و راه نجات را از

۱- بو، ط و زر ۲- بو و هوئی ۳- بو،
 مسلوک ۴- بو، حدت سد سر را ندارد ۵- بو، عب،
 حواجر حواجر، بو حواجر حواجر

۱- ح اسون،
 خون حکان (عب المسعد)
 ۴- خون، خوبر بر
 طاهون صرح باد (رب)
 ۹- کوفه،
 او حبا دسب و نای سبور (رب)
 ۱۰- ح نعه، رمین سمد هموار (رب)
 ۱۱- ح قائمه، سکی
 ۱۲- ح هرس، انس
 ۱۳- حسس، ودوی مله، سمار
 حرکت (رب) ۱۴- آمله گون ۱۵- از حرکت نص ۱۶- معرف گند سمد، و
 حامة سگ آ و آس حکان، نعط حیس و مدد حصی و مبیج قولج، حقیان نارد و عالیج است (از جمله)
 ود کر آن معاسف مه اد ربوی و دعاف و فالج و عبره و سر، انس سبانه لفظی آن ما حدت سد سر است
 ۱۷- حسس ۱۸- کچی (رب) دو اشدن (المسعد) و سر علت لوی سبای سحر سبکم است
 (از رب) ۱۹- ا و دو کلمه د سبج سب، های مختلف و از جمله های امناست گرشده، شان د از صحیح آن،
 حواجر حواجر است حسب معنی معایع و دوم معنی سسی و سبندی ره بهر حد که جمع بر - لای فاعله است
 ۲۰- مار گردنده

نَاسِ اسود مُمتنع (۱) مسدود و ممسح دند ، دردم حون فانی (۲) از سو فانی دولت فانی
 بر حساب در حساب روز و در کمال اد از نار (۳) بر نحی (۴) در گشته بختی بسته
 همگام شام بار و رسناه وارد اسمهان ، و همان شب در فحمة المشاء (۵) که امگشت احتر
 احکیر نما گشت ، احط من حاط اللیل (۶) نصح (۷) و نصح (۸) طاری (۹) و تلند (۱۰)
 رانای گرامی رادگان (۱۱) کان ، دکان که آن ، دگوهی پلید در کنور (۱۲) مکنور (۱۳)
 و در آگاف مکنون داشت بر گرفته با اعوان شر بر سر سر مر احتیاز ، و ارم سبحان (۱۴)
 سبحان و سبحان دست حیرت بر سر زبان ، دل از درد آغشته و چهره ، و جوان آغشته

کامل حمار کان للفرس طالبا آب بلا اذن و اس له قرن (۱۵)

۱- و ، های ۲- ص بار از رحس رگسه عینی ، بو ، بار از
 رحس رگسه عینی ط ، بار از عینی رگسه عینی و مصحح مطا و سبحان از ط
 است ۳- ع ، فحمة ۴- ع عسه ، و ابجه

۱- ممسح ، شرموا (رب) ۲- سبح سرح (رب) ۳- هبوا بنوه
 و گناه سا (رهان) ۴- رفوی دراز کردن (رب) و نصحی رگسه عینی اصاف
 نصحی است ۵- از کی سب (اورب) ۶- در مجمع الامثال حاطب لیل
 نون الف و لام آمده (هی هم بر از کسی که سب هم کرد آورد) چه که او ، نادا ، چه فراهم مسازد و
 هر چه بدست آمد کرد می کند ۷- گرامی گوهر (رب) ۸- گردیده
 (رب) ۹- مال و (رب) ۱۰- مال کینه (رب) ۱۱- ع
 و ط ، اس کلمه را حوا هم معنی کرده اند ، عناب و آ در ارج راده حاک کتانه از و رسم آمده است
 ولی گرامی راده را بدست معنی در (رهان آس راج له) نام ۱۲- ح کبر ، کج
 ۱۳- مسور نوسده ۱۴- ح اج ۱۵- ما د حری که شاج

و خواهان بود بر از کسب مردم و اورا و د ساح در فاسی اس من نظم آمده
 و ده است خری که دم بودی وری هم در دم فرویدی

(رب) ان ال و حکم دبل مسکن خری (رب)

نصاب فارسی گریخت و حاکم حدلان در سر نام و بسک و بخت

حمامه بر نامواعر المکرهات و بههم رهن تم نیم (۱)

ساقبهم فی الندی تحرلوا و ما حسهم فی روال المعجم (۲)

پس حد نو سپهر قدر مانند بدر میان شهر آمده بشکرانه ابن صرب ، نصار (۳) تا بصرت (۴)
تا نصار (۵) اکرام ، و بهمه نهه (۶) بهمه (۷) و بهمه (۸) معجم (۹) اعم (۱۰) و اعمام تا عمد (۱۱)
انعام گردید

هر یک از این پهلوانان طوس از ستم و در دُطوس بودند و از رز و اسب در اسب (۱۲)
دل شدند هر ساسی (۱۳) فرسب ، و هر فارسی صاحب فر و سب (۱۴) افراسب
و افراسب (۱۵) گشته سُتوب (۱۶) نامحسوس اندوخت

الحاصل در آ سفر اموال و عامی که قسمت (۱۷) شد تا لشار بان قسمت شد و

۱- و از بندارد ۲- ص ، بندارد

- ۱- سوکها که حصه بودند از دی کردن و بنا کرد آبهارارها ای که حواذ
- ۲- ریب بادسان در آنچه داده شد آمارا و حوسا آمارا را ال مند معنها
- ۳- سه ور (ری)
- ۴- خوب ازه و حسان
- ۵- ح اصرا ماور
- ۶- دلاوری که کسی نروی دست سازد
- ۷- ص
- ۸- و س ا و ه
- ۹- حال م عام مرد سبنا احسان (ری)
- ۱۰- ح ص
- ۱۱- سکو
- ۱۲- نام حرطوس س در و داماد گنگاه س اسب (رهان)
- ۱۳- ریب کمنده اسب
- ۱۴- و دگان حباب (رهان)
- ۱۵- معنی
- این کلمه مفهوم سد مانند افراسب مرکب از افراس حصه + باب اسد معنی دارای حصه
- ۱۶- ح صیب صیح اول دهس (ری)
- ۱۷- صیب

افادیم (۱) طهر هر جام عصمر فر، جام کاهراپی نوشیدند، و عالی و سافل کامل صاب (۲) و نالغ نصب مقتضات (۳) و مهتمعات (۴) اعمی (۵) ازالتمعات حدبو مالک الرفاق (۶) اعمی من اللغات عن الرفاق (۷) آمده کامیاب مال عرف بر (۷) وعشش عرف بر (۸) گردیدند پس مباشر (۹) مشیره (۱۰) و فرامین مشیره (۱۱) در باب فتوحات مسیره برای احبار و احبار ۱۲
 احبار (۱۳) و احبار اصدار باقیمه ارایس مژده مرده دلایرا عمر و حصر (۱۴) و عشش محصل (۱۵) محصل شد عروس صفاها ان رسفاها از پرور آمد، و رال دهر که در اسطار چین زوری کسوساچی (۱۶) کرده بود، سبب ارسر گرفت سر کشان فو بنسبت پاندا من پیچیدند و طاعیان و طاعیان^۲ ریان پر ریان ناکام، در کام ناکامی کشیدند افواه (۱۷) ارواح (۱۸) افواه (۱۹) ذکر مجامدش بکعبت گرفت و ارواح اردو اوح (۲۰) ارواح (۲۱) نشر^۳ مدانوش ز و بجه (۲۲) ابدوح

۱- ط، اصافه داد جمع حصر ۲- ط، طاعیان ۳- ط، سر

- | | |
|--|---|
| ۱- جمع افادیم شربسه من افاده مقدم این جمع دیده شد | ۲- حد بهره |
| ۳- ج معده دحیره کرده (رب) | ۴- صفت گرفته |
| ۵- صفت | ۶- «اعی منه من الیه من الیه» و «استعسان الیه من الیه» |
| عنه درنده است که آنرا عنای الارض خوانند و رفته کاه ود و گویند نه از نه سنار است چه آن گوسب حوار است به کاه حوا (ربک معصع الامان) | ۷- سنار |
| ۸- رند گایی | ۹- ج مسوره فرمان |
| ۱۰- مراکنده | ۱۱- مژده دهند |
| ۱۲- شانمان کردن (رب) | ۱۳- ج حصر دا صمد |
| ۱۴- سرحرم (اروب) | ۱۵- حوس و حرم |
| ۱۶- سهند (برهان) | ۱۷- ج فایده، بوی حوس |
| ۱۸- دهانها | ۱۹- ج فیه، وی |
| ۲۰- ج رانعه، بو | ۲۱- ج جرج |
| ۲۲- سرور (رب) | |

در بیان اسیصال اشرفی بقهر قادر بیچون

وَسِعَلِمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنَادٍ يَدْعُونَ،^(۱) بعد از چهل و دو که اسمها را عصر
 که کوکبه فرور بود حیرت رسد که اشرف چراغ بصورت را خاموش و سابع انرا^(۲)
 آن ماد را بمصداق «إِسْحَاقُ عَلَيْهِمُ الشُّطَّانُ فَاذْسُهُمْ ذَكَرَ اللَّهُ»^(۳) فراموش نموده ، از
 معریم بلافی و بلافی در شرار مشعله خلادین افروخته با شور و مسعله مشعول جمع^(۴)
 چر يك حر يك^(۵) و حمود مسعله^(۶) است حدیبو کشور گشا از بود آن معسم دارد^(۷)
 سر گرم بهصب شده در هجمه الشتام^(۸) که شدت باد رستمان رستمان^(۹) آتش
 مرا حیا امسردی ، و سابع دهر دورگ ، بر شیعاً مطار^(۱۰) امطار^(۱۱) ، ششم^(۱۲) بافی لردی

- ۱- ط ، اشرف افعان
- ۲- عنه اسراء
- ۳- و ،
- دستار اشور و مسعله مسعول مشعله خلادین افروخته عنه اسراء مشعله مشعله لادین
- افروخته
- ۴- ط اضافه دارد و حر يك

- ۱- ورود ناسد که ندا ندا ناسکه سم کرد ، که مکنام مار گسنگاه ناره کرد د (از آیه ۲۲۸
- سوره حل)
- ۲- گرفتار دارو گبر کردن (رب) در گنورا ن جمله اسراء از س
- ساعه و لی سح آنرا نایند مکند
- ۳- حیره س بر آنان سلطان سن فراموش
- سابع آنرا بان حدابرا (از آیه ۲۰۰ سوره معادله)
- ۴- رجا ما بده بدحال (ب)
- ۵- مرا کنده هر جیمی (رب)
- ۶- ازین س س س سج (رب)
- ۷- سحی سرهای رستمان (رب)
- ۸- از رستمان اسراء حباران ۹ ناردن
- ۱۰- ح معطر مان
- ۱۱- دنیا کبور موسی با رخت ما ناره رب

و يوم ردمد انفاسه (۹) نفس الاوجه من فرصها (۳)

يوم يود الشمس من نوده (۴) لو حرت النار الى فرصها (۴)

جهان در عالم ردا رى صعطة (۵) بر فحلك (۶) مسلا بود . حطط (۷) ارض حطة (۸)
الاد الملح (۹) مسمود

امتع الماء من اعس و امكن الحمر من الحسن (۱۰)

علا رى عبر دوى رعد و او مسلم بسجد الشمس (۱۱)

از كبر حمد (۱۲) سال اسد (۱۳) مودار سر برقى (۱۴) نمودى و حواسه جهان
معرفى كم ظرفى

۱- يوا الحسن

۱- روز سردى كه مى كشد من خود ا (از سردى سردى) ۲- برس و اخوس

گردند چهره ها از سكبج آن ۳- در كه دوست دامت آفتاب از سردى آن ۴- كه

نكند آن را نظرى فرم خود مصراع اخبر ما خود است از من معروف ك بحر المنار الى فرصه

۵- سنگ فسار (رب) ۶- كا و من (رهاى) ۷- ح حطه

رمى كه در آن فرود آيد و من از آن كسى فرود نماند ۸- روى

۹- بناند و اطلق فطلى مضمود است ۱۰- مار استاده است آب از سودن (نمست

ندان د ب رد) و دست داده ود سودن آن ا ۱۱- من دانه نمست

جر لورا يا مسلمانى كه بحده مسكرد آن را ۱۲- حج برف (رب)

۱۳- سرور مضمود روح است هاه دوم است ان است ۱۴- سبرى

كه كودكان از رى سار هنگامى كه برف سنا رد

وُ شِئَاءُ نَخْنُقُ الْكَلْبَ فَلَا يَعْلُوا هَرِيرُهُ (۱)

کَلَمَارَامَ هَرِيرًا رَمَّ فَاهُ رَمَهَرِيرُهُ (۲)

«می یومر یخندُ حنره و یخندُ حمره» (۳) و رمانی قارس (۴) تا فوحی «اُفوسُ»
 معنی «اُفوسان» (۵) بقصد تسحر فارس، فارس (۶) فرس فراس (۷) و فراس (۸) گشت
 بسطوت فارس (۹) مُفترس (۱۰) آهنک اُفتراس (۱۱) فوایس (۱۲) حویش کرده و اذ در رِقار
 شرار شدند

رور دنگر که موجهر میوچهر مهر^۲ سر بخت جم سپهر بر آمد
 افاعه شرار اُشررهم الله (۱۳) تشجید (۱۴) مشاررات (۱۵) جدید و نشدر^۳ (۱۶)
 بمش ازای (۱۷) جدید^۴ کرده معرم و کمر (۱۸) ور کمر (۱۹)

۳- بشر

۲- نو، ط، ندارد

۶- یو، ندارد

۴- جدید

- ۱- ورمستانی که حقه منگرد سنگ را پس در نما آمد ناینگ آن
 ۲- هرگاه که
 ۳- در روبرو
 ۴- بیعت سره
 ۵- و او قسمه من حارب من شهاب سوار شعاع من معمر اس
 ۶- سوا
 ۷- رمر که
 ۸- باک ماهر گردیدن در سواری (رب)
 ۹- ش
 ۱۰- شکار افکن (رب)
 ۱۱- شاس
 ۱۲- حج فرسه، شکا
 ۱۳- معنی و مکرو
 ۱۴- سر کردن (رب)
 ۱۵- حده
 ۱۶- آماد
 ۱۷- مسارره، آه سر سجد که در هر چسری که گذرد سرد آنرا (ب)
 ۱۸- مسارره بر اع، مسره (ار ب)
 ۱۹- سره رون (رب)

ر کھن (۹) حیل جلالت نمودند ، محکم همایون هوارس (۴) عمقری (۴) و بلان صغتری (۴)
 با اسمرا (۵) سنهری (۹) و سفا^۲ فسریحی (۷) و رُمح رُدسی^۴ (۸) و سهم عیداقی (۹)
 و کمان چاحی (۹۰) و حیل حتلی (۹۹) با نطامه در آو بختند از لاله های پیکانی سهام
 آن چند عشوم (۹۴) عشمشم (۹۳) شیم (۹۴) ، شامه (۹۵) طمر فایح (۹۶) و فایح (۹۷) ، و از
 گلهای آتش صنم صمرا سلحشوران^۳ عشتم (۹۸) و یح (۹۹) فتح و افح (۱۰۰) نصر فایح (۱۰۱)
 گردید از دعاء (۱۰۲) حمراء (۱۰۳) سیم تنان عرصه ررقان^۵ ررقانی (۱۰۴) آمد و از سهم

۱- ط ، سمر
 ۲- ط ، بوسف
 ۳- بو، ورمح روی
 ۴- و، ط ، آن هوح سلحشور
 ۵- بو، فصح
 ۶- بو، ط ، وار

۱- درآیند
 ۲- بح فارس، سوار
 ۳- خوب ، بوحسنه
 ۴- داور، جانبک
 ۵- نمره (ارو)
 ۶- مه و ب ناسمیر شوهرزده
 که نمره را تعاقب و اسب میکردند تا مسوب اسب به دهی بخصه (رب) ناهت قول حسب آمدود
 دانسته بودند صمیردهی است به خصه بر کنار رودی که بیگام حررین را دهند بی سار تا خود آرد مردم ده
 آنرا فراهم آورند و بسب آنرا سورا بند و سگوی آنرا هروشند (معجم البلدان دکن سمیر)

۷- مسوب به سربح ، نام شمسرخارست (رب)
 ۸- مسوب به رودنه رن
 سمیر که نمره را اسب میکردند (رب) و رودنه حریره است که کسیها در آن نپلو میکنند و گویند
 رمی است و گویند دهی اسب و برها بدان مسوبست (معجم البلدان) و رک ح ۶ همین صفحه
 ۹- مسوب به هدای، نام مرضعی است و رک ندش به جای که مر پیکار در خوب از آجا آورند (برهان)
 ۱۰- مسوب به حاج ، احصی است و رک (معاوراء النهر) از وی کمان سما افند (حدود العالم)
 ۱۱- مسوب است به حتلان معاوراء النهر
 ۱۲- سمکار (رب)
 ۱۳- دایر
 ۱۴- حصب
 ۱۵- رک ح ۲۶ ص ۱۴
 ۱۶- دهنده (رب)
 ۱۷- دایر (رب)
 ۱۸- دایر (رب)
 ۱۹- نوی خوش دهنده (رب) وی خوش
 ۲۰- مان (رب)
 ۲۱- دهنده (رب)
 ۲۲- ح ۳، حو

صغراء^۱ (۱) بلان، چهره^۲ حصراء^۳ کهر با گون و بر فانی^۴ (۴) نصح صانعی که اشاره^۵ کاف و بوش (۴) اربع قدر و مدح فاف افاق (۵) عالمسب، و تأسد آل طه و س که وجودشان علم اشیاء و العلم (۶)، در هیجاء (۷) آبرور هر الف (۸) دال (۹) پر که از حم^{۱۰} نون قوسی (۱۰) گشاد می نایب (۱۱) ، لام (۱۲) حصم را دال (۱۳) مساحت ، و هر همره^{۱۴} حمجری (۱۴) که کلک بیان^{۱۵} مبارزان شکستند ، بدره های لامی (۱۵) رؤس (۱۶) سر کش کاف (۱۷) نلکه^{۱۸} در و اف (۱۸) ما مد کاف مسح (۱۹) سراسر شکاف می انداخت سکان سهم لام (۲۰) نامتصاغر (۲۱) حون معالمان صاد (۲۲) صاد (۲۳) ، مسود ، و وصف^{۲۴} خروج دل های حصما را سگر از جمله^{۲۵} مسم مسمود الفهای و امب طعاه بواسطه^{۲۶} طعن سره^{۲۷} واسطی مانده^{۲۸} اله کوهان (۲۹)

- ۱- و، در فاء، ط، صغراء در فاء
 ۲- ط حصرا
 ۳- ط، و بر فانی
 ۴- بو، عب رحم
 ۵- و، دل
 ۶- بو، عب بیان
 ۷- بو، از این کلمه تا کلمه کاف، ندارد
 ۸- ط و صب
 ۹- ط مانده

- ۱- ورد و در اشاره به بسیاری بر فانی
 ۲- سری
 ۳- بر نلکه
 ۴- اشاره آیه ۸۲ س
 ۵- ام کوهی است
 ۶- اسما، است بدان حد معبران
 ۷- حگ
 ۸- ر
 ۹- هان (رهان)
 ۱۰- و ن فوسه مبر و فوسه در اینجا معصوم
 ۱۱- گشادمان هان (رهان)
 ۱۲- کالبد مردم
 ۱۳- سم شکل دال
 ۱۴- الف حمجری ما حمجرو
 ۱۵- ک ج ۱۵ ه ۸۷
 ۱۶- ج اس سر س را
 ۱۷- سکاف (رهان)
 ۱۸- کوه
 ۱۹- از آره که کاف سج د و س
 ۲۰- سهم لام بر ره های است و موافق^{۲۱} کرجیا ه (ب)
 ۲۱- میندن (رب)
 ۲۲- معصم صادی حصمک (اروب)
 ۲۳- معصم
 ۲۴- کج از آن جهت که الف خط کوهی است و سکا است
 ۲۵- سبه (ارولعد)

گردیدی، و فاف^۱ (۱) الرفاف (۲) معاف درو فاف (۳) صرافف (۴) ناسع علامت^۱ معالذهر (۵) فما خاریدی (۶) نارك دلدور راسب شان نسان الف، الف (۷) ما عن (۸) اعدا كروت و رامت منكوس دشمن سبب رأی در آنعرصة قباامت را « كتن ناء بسحط من الله» (۹)، از حملات نلان آهن جای (۱۰) هبأ^۲ نای معكوس ناف عن (۱۱) عن (۱۲) عدو، از اختراع دم پاهای ساك (۱۳) دمع^۳ (۱۴) گردید، و پشت نون (۱۵) در رر اقلام مقالم رماح (۱۶) وقوام مراكب بشكل دائره نون حممد تا فقول مهر مرمی حرف^۴ (۱۷) حرف حنك و ستر ناحرف (۱۸) شمشیر سر در زمان بود

حروف هجاء الناس فيه ثلاثة^۱

حنواد^۲ و روج^۳ دال (۱۹) و نحسام^۴

- | | |
|--|--|
| ۱- و، ان جمله را ندارد | ۲- نون، حانسان هب حانسان |
| ۳- و، ط، اصافه دارد ال عن عدم دمع و عن الناس من عند الله على حرف | ۴- و، ط، اصافه دارد |
| ۱- موی آو بران درست گردی (المجد) | ۲- ح و هه، گردی |
| ۳- ناکسی فرا انسان درینکار (رب) | ۴- دلبری (رب) |
| (رب) همسه | ۵- طوایرمان |
| ۶- ما حوادیدن سره ده منین (هاب) | ۷- جو کرفس |
| (رب) ۸- حم | ۹- مانه کسی که از گردن بعضی او جدا (ار آه ۱۵۶) |
| ۱۰- مرور دله | ۱۱- ابر (رب) |
| ۱۲- حم و عن اصافه نسمی است | ۱۳- رر ده |
| ۱۵- ماهی که گاورم را درست دارد و بر معنی دوات است | ۱۴- اشک |
| مندیهای ره (رب) | ۱۶- مقالم الرماج، |
| ۱۷- ن سجن یا کمنگو | ۱۸- مری (رب) |
| ۱۹- فادان، مره نارك چسبنده پوست (رب) | |

و بر این قاطعه و صحیح ساطعه در ابطال هستی اعدا بمجاهد ارباب سع و دهان بنگد
 و در این سمان مُلس (۱) سنگدشت، و در شوق (۲) مشق و شوق (۳) و مشق (۴) دلاوران در صفحه
 مشق میدان ارباب در جامعه بر و کشتنهای مذ شمشیر گوشرد جان بدخواهان سنگدشت،
 و نا گراک (۵) سبب ناصک (۶) نسب و باروی سروران فلم میشد، و لوح سربوش
 هر کس بسوی عدم رفم

دار افاعسه چون دیدند که باحاشاک، راه رسالان و شادان (۷) گذر در آفتاب
 مسوان سبب، از حملات ماه (۸) بهرام (۹) رمی در آرش (۱۰) و شوق کسبی (۱۱) کشتن و

۱- نو، که می کش

- ۱- آنچه برین دامان درمان ساخته است (رب) ۲- ایستاد فایم (رب)
 ۳- بر این داحص (رب) و مشق و شوق اصافه سبب (رب) ۴- مساب مریه و دی (رب)
 ۵- رک ج ۲۰ ص ۶۱ ۶- بران (رب) ۷- حوی تا حیر دیگر
 استوانه سکل که بر آفتاب سبب کنند و ارسامه آن طهر ا سجنس ۸- ج رامی
 بر انداز ۹- مرصع و بهرام ۱۰- رکب و صغیر است و مرصع از حین است ۱۰- ام بیلوان
 بر این ارا که در این طهر سبب است بری از آنجا انداخته بر مبدن چهل و نه از این کرد و در مریه
 بر مین افتاد ۱۱- ام او محارم بر مین و ارس که ج شرح حرات د
 وری و حب ۱۲- زاهد که از کوه سبب آب و آن ۱۳- که از ناح آب کمان ازین ا
 حوس آمده ا را برود ا ۱۴- رو مبدن ۱۵- کمان سبب از آن کمان ۱۶- سبب و سبب کمان
 سبب ای بود رو ۱۷- ا ۱۸- ا بر این سبب از آن ۱۹- کوه ۲۰- سبب آب از کوه
 صحنه وین است که بر او حساب ۲۱- صحنه سبب ۲۲- حر ترا و ۲۳- سبب و سبب ۲۴- سبب
 حسان می ا ا سبب که حقا برود ۲۵- صحنه آمده کمان سبب اما ادا که درها را
 بد مرده برها حین آید ۲۶- حسان ۲۷- سبب صحنه حسان حسان که سبب
 سافران هرگز در این ماره سبب (رک جمع الامثال)

قادر اندازان (۱) شعاع (۲) بند شعاع (۳) من اهور (۴) مهارت، چهره میان عرار بن (۵) ار
 رحم و رحیم (۶) شهب (۷) نایب (۸) نایب نایب (۹) نایب، نایب دل و سوجه جان هر نایب نایب
 انشا (۱۰) نشای (۱۱) گزیر کرده شرار آمدند پس « اشرف » ر سرف (۱۲) دندر
 در آمدن آن و در طه هائمه طریق و راطه (۱۳) پیش گرفت « بر دون ان تصدوا نس
 ذلك سسلا » (۱۴) و « صاصدق » (۱۵) و « ملاز عمران » را « سسطلات » (۱۶) مأمین بحان و
 استمعاء (۱۷) از زلات (۱۸) ناره (۱۹) دربار نادری از ساحه حسب حصص (۲۰) امان (۲۰)

- | | |
|----------------|---------------------------------|
| ۱- نام سح آهور | ۲- طه ، و ، نایب نایب ، و ندارد |
| ۳- و ، شای | ۴- و ، سرف |
| ۵- طه ، دندر | ۶- بر ، حصص ، حسب حصص |
-
- | | | |
|--|-------------------------------|---------------------------|
| ۱- رک ج ۲ ص ۱۲۹ | ۲- بر کن و بردان (مرهان) | ۳- نام برادر |
| ۴- نام در ا داری بوده تعاب فایز انداز در زمان ابوسروان (مرهان) | | |
| ۵- سسطلان | ۶- سسطلان کردن لقب دشنام (رب) | ۷- ح سسطلان |
| ۸- سسطلان نایب سسطلان (رب) سسطلان ای که سسطلان بدان از آسمان را دیده بودند و این جمله مأثور است از آئینه ۱۰ سوره صافات | ۹- گروه (رب) | ۱۰- باز کردن |
| (رب) بازگشت | ۱۱- ما سسطلان سسطلان (رب) | ۱۲- ح |
| سرفه ، گسگره (رب) | ۱۳- سسطلان (مرهان) (الموارد) | ۱۴- منحواهد |
| که مراد کرد میان این راهی (مرآن کریم آئینه ۱۴۹ سوره نساء) | ۱۵- در روجه | |
| الصفا نایب مرحوم عذاب ملامت و آمده است | ۱۶- ا نایب نایب از ماده | |
| طلب استعمال شده | ۱۷- ورس حواص | ۱۸- ح رله صج اول و سسطلان |
| دوم، گناه و خطای بی اراده لغز (رب) | ۱۹- سسطلان و سسطلان سسطلان | |
| ناهل که از جسم بدست آمد (رب) | ۲۰- امان از روجه مد حله (رب) | |

امان محصن جست . در طر مساء (۱) مساء (۲) در هنگامیکه سواد لیل (۳) عدافی (۴)
 بزاع پا (۵) برعراب حالك (۶) كیف حالك (۷) میگفت طایر میثاق را میساق (۸) ساخته
 و همای دولت را ثراب البین (۹) گفته «ر کب جناحی الطایر» (۱۰) بهاد لاج (۱۱) ،
 ناحی (۱۲) آنجا (۱۳) گریز شده و در همان ظلمت لیل «أجبن من نهار» (۱۴) به حمل احوال
 نیرداخته بهلا تحمل اسباب تجنل را ریخته با سیاه ملومه (۱۵) ملومه (۱۶) و اتباع و
 پیروان^۱ بیروان^۲ و هوش^۳ و هوس و آرزوی سرور را از روی درد و داغ و داغ کرده
 هملاج (۱۷) باد حمله را «و هو أشأم من حمیر» (۱۸) بسمت فراز متقاذف (۱۹) ساخت
 و از راه فسا^۴ تفصی (۲۰) جست «رجع علی حافرته» (۲۱) نوقتا و لان^۵ (۲۲) قلاع^۶ (۲۳)

- ۱- یو ، طایر میثاق ساخته . ۲- یو ، ندارد ۳- ط ، پیروان
 ۴- عت ، و بیروان و هوش... ۵- ط ، سیا ۶- ط ، و نوقتا و لان
 ۷- تو ، ط ، قلان.

- ۱- تارکی و براکم آن (رب) ۲- شب ۳- شب
 ۴- عدا ف زاع سیاه (رب) عدا فی، راع ماسد ۵- زاغ باه طمه و سرزنی (رهاں)
 ۶- سجد سماء (رب). ۷- چوست حال نو ۸- مرعی که مان برهم زند
 ۹- زاع بسه ماسرح منقار (رب) و پندارند که او مانگه فراق
 ۱۰- و در مجمع الامثال ، رکب جناحی النعامه ، برای کسی مثل زند که
 در گریز یا کار دیگر مگوشد ۱۱- اول شب رفتن (رب) ۱۲- آهنگ
 کفنده (رب) ۱۳- ح هجو ، راه. سو (رب) ۱۴- نومه در
 از حرحه اشوات (حصاری). ۱۵- سرزمی شده. ۱۶- دیوانه گرد و فراهم
 شده (رب) ۱۷- ستوریک و (رب) ۱۸- شوم بر از حیر و آراس شیطاں
 اس مدلیع (برهم جاهلماں) است و آرا داستان است که در مجمع الامثال تفصیل آمده است
 ۱۹- شتاده در ماضی (از رب) ۲۰- رهائی یافتن (رب) ۲۱- بازگشت
 . بود (مجمع الامثال). ۲۲- مرقی، نگاهبان پرچم. نگاهبان ۲۳- ح قلمه

و فراولان « أَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْيَمَامَةِ » (۱) و عقاب مَلاع (۲) ، انهزام انفسانرا در یافته کیفیت حال را بمسامع والا رسا بیدند. بعد از آنکه میا صدیق (۳) صبح صادق نآید^۱ هندوان از شفق زعفران برجین صندلی رنگ سود، موک همایون در آغاز نُسْرَة (۳) عین (۵) و عین^۲ سبره^۳ (۶) مانند سیل موج و بحر ، فاح (۷) و ابر عجماج (۸) و ریح (۹) بهنداج (۱۰) بچندش در آمده متعاقب^۴ روانشد

چون شمیم (۱۱) شمامه مُشَامَة (۱۲) و مشامیم (۱۳) مُشَامَة (۱۴) بمشام شوم ایشان رسید « ملامحمد میاچغو »^۵ با فوجی از افغانه یل در سر یل « فسا »^۶ پای نبات افشرده بمقاد « أَشْدُّ حَظِيٌّ قَوْلِكَ » (۱۵) دست بر ترکش جلادت رده ، چون تیر

- ۱- بو ، مایین ۲- بو ، ط ، ندارد. ۳- بو ، بسره.
 ۴- بو ، ط ، متعاقب. ۵- عت ، نو ، میاجو ، ط میاجیو ۶- ط ، سا.

- ۱- سائر از ررقاء، یمامة و یمامة نام زمی است که آن دلدرای نام او خوانند و گویند جبری را از مساعت سرور ز راه میدید و او را داستانی است که در مجمع الامثال آمده است ۲- انصر من عقاب مَلاع ، مثلی است و مَلاع دشت بی گناه بود (مجمع الامثال) ۳- معنی این کلمه معلوم نشد و مسلماً نام صدیق شیخ الاسلام همان که در ص ۲۲۷ نام او گذشت ارتباطی ندارد. شاید میبایست است ح میسان، معنی ستاره روشن و ساج آنرا بحر فک کرده اند ۴- آفتاب بوقت سر آمدن (رب)
 ۵- آفتاب (رب). ۶- نامداد خماک (رب) ۷- ما مانگه و فریاد (رب).
 ۸- نامانگه و فریاد (رب). ۹- ناد
 ۱۰- نامانگه و فریاد (رب) ۱۱- بوی خوش (رب). ۱۲- بر دیک شدن (رب).
 ۱۳- ح مشموم ، مشك (رب) ۱۴- شوم (رب) بدحظی ۱۵- ای حظی کمان
 خود را محکم ساز و حظی نام مردیست و این مثل می آید راست که برای آمادگی کاروند (مجمع الامثال)

مُوق (۱) ناسای مُسمر (۲) «أَصْرُدُ مِنَ الْمُسْمَرِ» (۳) مشغول دفاع ومانند کمان پشت بصر
 در کشاکش راع گشت مبارزان قراع (۴) ناسف اورع (۵) و سنان اصلع (۶) نرع (۷)
 ر قراع (۸) پیرداخته، فرع نوم اکبر (۹) ظاهر ساختند جمعیه بهر (۱۰) از اعداد معهور
 از فرط هراس است ر آن بهر به (۱۱) رانده، بملول و حسنا به و بداره اذرس (۱۲)
 چون حماز (۱۳) در حر (۱۴) ماندید، و رخی تآب سبف فلوغ (۱۵) مسمر و شده، قلیل
 نلیل (۱۶) که در آحاز (۱۷) امشان بأحلی (۱۸) بود، بعد لای (۱۹) از گل ولای و آب
 شمشیر بجات بافته پهای گریز از مهر که سمر بدر برد و جمیع^۴ شتاب (۲۰) و
 سنان (۲۱) و سنان (۲۲) و از اطعاع ر صبع (۲۳) با پیران و صبع (۲۴) در آورطه هولناک
 آعشمة آب و حاک و سبطه (۲۵) مسافط (۲۶) هلاک سدید دلبران سر و بالای^۳ چکمل (۲۷)،

۱- نو، نلیلی	۲- ط، جمیع	۳- الای
۱- سواردار (رب)	۲- جامه برداشته، کتاب ارجح لای و آمادگی است	
۳- او در برابر مثلی است (از جمیع الامثال)	۴- صلب و سخت او هر چیزی (ب)	
۵- سمر سکو آهن (رب)	۶- رنده (رب)	۷- کوفس (رب)
۸- معنی تآب معاطه، و اکوفس دلبران معنی بعضی دیگر	۹- تمام	
۱۰- سنان (رب)	۱۱- گساده (ب)	۱۲- بی پروا و بی ادب
۱۳- حیر	۱۴- گل سر و حبه شده (ب)	
۱۵- مران (ب)	۱۶- اذرس، قلیل نلیل از اصابع است (رب)	۱۷- ح اجل
۱۸- ناخبر	۱۹- سحیح (رب)	۲۰- دگرگان جوان
۲۱- ح	۲۲- محسبان آنرا کسب سینه علامه بی	
۲۳- سر حواری	۲۴- از سر سینه فرود افتاده (رب) از کار مانده جوان	
۲۵- ساهط سنده افیاده	۲۶- سروسس او بر کسان که مردم آنها با حوسروی	
۲۷- حای افیادان (رب)		
سید (رهان)		

بالای و حگن (۱) همجوا، و رالان (۲) مُصاحح (۳) رودا، (۴) گستند و بکار (۵) چاشمی
صربه' الکر (۶) د افسد

هر مؤسی بند کری که مُد کر (۷) همدند فهل من ما کر (۸) ود مصادف
گردید و هر رودری در عمرات (۹) رود که از مضمون شس الورڈ المررود (۱۰)
احبار مکرده، مورد ان الله مُدلمکم مهر (۱۱) آمد ر رمه (۱۲) های حارا (۱۳) حوار ر
ار حارا (۱۴) در عرصه م ر بخته شد معا' هلكو الطاعنه (۱۵) وا و اب (۱۶) حر برار
یسکر حرامر (۱۷) مانند حرابر (۱۸) حال هامون آمبخته، فهل ری لهم من ناهمه (۱۹)

۱- ط، صرب
۲- و، الکر
۳- ط، بد کر
۴- ط، مصارف و مصادف

- ۱- سخن ولای و لحن (رهاں)
- ۲- در سبند مو و جسته آمبجن ماگلولای است
- ۳- افاناب
- ۴- آب رود آب رودخانه و در آن ابهامی است نه رودانه دخر
- ۵- ح کر
- ۶- صری که در باب اوصاف سرد (رب)
- ۷- ناد آورده
- ۸- س آنا بد گنده ای هست (از دل آ ۱۵ ۱۲)
- ۹- ح عمر و ح اول و سوم سناری آب
- ۱۰- حانی است که در آن (از آ ۱۰۰۰ سوره خود)
- ۱۱- هبا خدا آورما سن کننده ا ب
- ۱۲- صحه رحب (رهاں)
- ۱۳- وصی از ماضی (ناهنده) امر سن (رهاں مصحح آوی د کر مصل)
- ۱۴- ب گ
- ۱۵- سن علائک در داندند سندن ما و از سبب سناب (از آ ۵ سوره
- ۱۶- ح نوب حامه
- ۱۷- دان آرادا و کر مبه
- ۱۸- ح حره صنم اول، ر بک گن (از ب)
- ۱۹- س آ ا ی ا با را صبح باره ندای
- (آ ۸ سوره العافه)

در حسرت^۱ خروش^۲ و فغان^۳، خروش و فغان افغان بچرخ گردان پیوست، و قدسیان فلك، فلك الخمد^۴ گویان و پای گویان ساط نشاط و مهاد^۵ ابساط، ابساط^۶ دادند، و در آبروز آتش عمر «میاجیو» که بر باد پای آتشین سم، در ساحت نرزمین^۷ آذر برزمین^۸ بودی ما آذر نرزمین^۹ در خاک هلاک بآب شمشیر اطلاق^{۱۰} پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کویر «آنزوی من ظبی»^{۱۱} بسمت سیستان بیست^{۱۲} کرده از آنجا نارجا و بیم به از جاء^{۱۳} و انحاء^{۱۴} خاران و درخشان^{۱۵} من محال بلوچستان از جاء^{۱۶} عنان جانب^{۱۷} کرد و ناآبجانب خایب و جانب^{۱۸} جانب^{۱۹} شد در اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۴۲ در حدود گرمسیر مسراو با حالت سوء^{۲۰}، سوی «بش المصبر»^{۲۱} گشته، از لبح^{۲۲} نأوح^{۲۳} لبح^{۲۴}

۱- ط، و در حسرت ۲- یو، و درخشان، ط، خاران درخشان

۳- یو، جانب خایب و خایب و جایب خایب.

- ۱- ح خرس بفتح اول و دوم، متاع هر مایه خانه (رب) ۲- ح فح، مشوق
 و یار و دوست (برهان) ۳- بس براس سپاس ۴- سقرو کستردنی (رب)
 ۵- گستردن ۶- صحرا (برهان). ۷- نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشاه
 (تعلمت ابراهیم بن عمر و زردش و ساختن وجه اشتقاق هاسامه از آذر بر زمین
 مهر بر زمین، نام یکی از سه آشکاده مهم عهد بناسایی (حاشیه برهان مصحح آقای دکتر مری)
- ۹- خاموشی ۱۰- چینه بر از آهو مثلی است (مجمع الامثال). ۱۱- ح ستن
 ح ستن و ح ستن (رب) ۱۲- ح رجو، کرانه (رب) ۱۳- ح سجه
 سو (رب). ۱۴- هر و گداشتن، هر و هشتن (لعد) و ها کردن ۱۵- اسب کشاده پا (رب).
 ۱۶- کناهکار (لعد) ۱۷- مساحت برنده (رب) رویند. ۱۸- بد
 ۱۹- دورح. ۲۰- شمسیر (رب) ۲۱- روشن شدن (رب) (استعمال مصدر
 صواب است) ۲۲- گروه بسار